

بیان آیات

این سوره، قیامت کبری را که در آن مردم دوباره زنده می‌شوند و به حسابشان رسیدگی شده جزا داده می‌شوند شرح می‌دهد، نخست مقداری از حوادث هول‌انگیز آن را ذکر می‌کند، حوادث نزدیک‌تر به زندگی دنیایی انسان، و نزدیک‌تر به زمینی که در آن زندگی می‌کرده، می‌فرماید: اوضاع و

احوال زمین دگرگون می‌شود و زمین بالا و

پایین و زیر و رو می‌گردد، زلزله بسیار

سهمگین زمین کوه‌ها را متلاشی، و چون غبار

می‌سازد، آن گاه مردم را به طور فهرستوار

به سه دسته سابقین و اصحاب یمین و اصحاب

شمال، تقسیم نموده، سرانجام کار هر یک را

بیان می‌کند.

آن گاه علیه اصحاب شمال که منکر ربوبیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۚ لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ ۖ خَافِضَةٌ

رَافِعَةٌ ۚ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا ۖ وَدُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا

ۖ فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا ۖ وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ۖ

فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ۖ وَأَصْحَابُ

الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ۖ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ۖ

خدای تعالی و مسأله معاد و تکذیب کننده قرآنند که بشر را به توحید و ایمان به معاد دعوت می‌کند استدلال نموده، در آخر گفتار را با یادآوری حالت احتضار و فرا رسیدن مرگ و سه دسته شدن مردم خاتمه می‌دهد.

و این سوره به شهادت مضمون و سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۚ

آن گاه که حادثه قیامت رخ دهد، مؤمنان کامیاب و کافران زیانکار گردند. (۱)

وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پدید آمدن آن، و کلمه "واقعه" صفتی است که هر حادثه‌ای را با آن توصیف می‌کنند، (می‌گویند: واقعه‌ای رخ داده، یعنی حادثه‌ای پدید شده) و مراد از "واقعه" در آیه مورد بحث واقعه قیامت است، و اگر در اینجا به طور مطلق و بدون بیان آمده، و نفرموده آن واقعه چیست، تنها فرموده: "چون واقعه رخ می‌دهد" مثل اینکه شما بگویید: "هر وقت زید آمد چنین و چنان کن"، بدین جهت بوده که بفهماند واقعه قیامت آن قدر معروف است که توضیح آن و ذکر موصوفش مثل این می‌ماند که در مثال بالا بگویی "هر وقت زید بقال آمد چنین و چنان کن" با اینکه شنونده شما زید را به خوبی می‌شناسد، و به همین جهت است که گفته‌اند: اصلاً کلمه "واقعه" یکی از نامهای قیامت است، که قرآن این نامگذاری را کرده، هم چنان که نامهای دیگری چون "حاقه"، و "قارعه"، و "غاشیه" بر آن نهاده است.

و جمله "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" به طور ضمنی بر معنای شرط هم دلالت دارد، و جا داشت جزای آن شرط را بیان کند، و بفرماید: "چون قیامت به پا می‌شود چه می‌شود"، ولی جزا را نیاورد، تا بفهماند آنچه می‌شود آن قدر عظیم و مهم است که به بیان نمی‌گنجد، ولی به هر حال از سیاق آیاتی که در این سوره اوصاف قیامت را ذکر کرده فهمیده می‌شود که آن جزا چه چیز است، و مردم در آن روز چه وضعی دارند، پس می‌شود گفت که مثلاً تقدیر کلام: "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ فَازَ الْمُؤْمِنُونَ وَخَسِرَ الْكَافِرُونَ" - چون قیامت به پا شود مؤمنین رستگار و کفار زیانکار می‌شوند" می‌باشد.

لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ ۖ

در وقوع این حادثه هیچ دروغ و خلاف گویی نیست. (۲)

کاذِبَةٌ: در مجمع‌البیان می‌گوید: کلمه "کاذِبَةٌ" مانند کلمه "عافیة" و کلمه "عاقبة" مصدر است.^۱

و بنا به گفته وی معنای آیه چنین می‌شود: "در وقوع و تحقیق قیامت هیچ دروغی نیست".

ولی بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: کلمه مذکور همان اسم فاعل است، چیزی که هست در اینجا صفتی است برای موصوفی که حذف شده، و تقدیر کلام "لیس لوقعتها قضیة کاذبَةٌ" می‌باشد، یعنی برای وقوع قیامت هیچ عامل که اقتضای دروغ شدنش را داشته باشد و آن را دروغ کند وجود ندارد.

خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ

آن رویداده، نظام کنونی دنیا را زیر و رو می‌کند. (۳)

این دو کلمه دو خبر است برای ضمیری که به واقعه بر می‌گردد، و تقدیر کلام "هی خافِضَةٌ و هی رافِعَةٌ" است، یعنی قیامت خافض و رافع است. و خفض درست معنای خلاف رفع را می‌دهد، و اما اینکه به چه حساب قیامت پایین آورنده و بالا برنده است باید گفت که: این تعبیر کنایه است از اینکه قیامت نظام عالم را زیر و رو می‌کند، مثلاً باطن دلها را که در دنیا پنهان بود ظاهر می‌کند، و آثار اسباب که در دنیا ظاهر بود، همه می‌دانستند آب چه اثری و آتش چه اثری دارد، در قیامت پنهان می‌شود، یعنی اسباب به کلی از اثر می‌افتد، و روابط جاری میان اسباب و مسببات به کلی قطع می‌گردد، در دنیا جمعی دارای عزت بودند، و آنان اهل کفر و فسق بودند، که عزتشان همه جا ظاهر بود، و همچنین جمعی دیگر یعنی اهل تقوا ذلتشان هویدا بود، ولی در قیامت اثر از عزت کفار و فساق و نشانه‌ای از ذلت متقین نمی‌ماند.

بحث روایی

در کتاب خصال از زهری روایت آورده که گفت: از علی بن الحسین (علیه‌السلام) شنیدم می‌فرمود: کسی که بین خود و خدا نسبت و رابطه‌ای برقرار نکرده باشد در دنیا عمرش به حسرت می‌گذرد، و دلش از حسرت پاره پاره می‌شود، به خدا سوگند دنیا و آخرت وضعی دارند که تنها می‌توان به دو کفه ترازو تشبیهش کرد، هر یک از دو کفه به هر مقدار سنگین شود، کفه دیگر به همان مقدار نادیده گرفته می‌شود، آن گاه این کلام خدای عز و جل را تلاوت کرد که می‌فرماید: "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" منظور از واقعه قیامت است **لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ** قسم به پروردگار: قیامت پایین می‌برد دشمنان خدا را در آتش "رافعة" قسم به پروردگار: قیامت بلند می‌کند دوستان خدا را به سوی بهشت.^۳

و در تفسیر قمی است که راجع به آیه "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ" فرمود: در وقوع قیامت کذبی نیست بلکه حق است، و "خافِضَةٌ" دشمنان خدا را پایین می‌آورد و "رافعة" اولیای خدا را بلند می‌کند.

إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا

آن گاه که زمین با لرزشی سخت لرزانده شود، (۴)

رَجًا: کلمه "رج" که از ماده "راء، جیم، جیم" است، به معنای تکان دادن به شدت چیزی است، و در این آیه منظور از آن، زلزله قیامت است، که خدای سبحان در آیه "إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ"^۴ آن را بس عظیم توصیف کرده، در خود آیه مورد بحث نیز با آوردن کلمه "رجا" همین عظمت را فهمانده، چون معمولاً آوردن مفعول مطلق برای افاده اینگونه نکته‌ها است (وقتی می‌گویی: من فلان کس را زدم و چه زدنی معنایش این است که نحوه زدنم طوری بود که دیگر قابل بیان نیست) در آیه مورد بحث نیز می‌فرماید: چون زمین زلزله می‌شود زلزله‌ای که شدتش قابل وصف نیست، و جمله مورد بحث بدل از جمله "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ"، و یا عطف بیان برای آن است، به هر حال در مقام توضیح آن است.

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۱۳

^۲ همان، ص ۲۱۴

^۳ خصال، ج ۱، ص ۶۴ ح ۹۵

^۴ همانا زلزله رستاخیز امر عظیمی است. سوره حج، آیه ۱

وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا ﴿٥﴾ فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا ﴿٦﴾

و کوه‌ها به شدت متلاشی و ذره ذره شوند، (۵) و غباری پراکنده گردند، (۶)

بَسًّا: کلمه "بس" - با تشدید سین - به معنای خرد کردن است، یعنی جسمی را که دارای حجمی بوده آن قدر بکوبی تا مانند آرد به صورت ذراتی در آید.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: کلمه "بس" به معنای به راه انداختن چیزی است، در حقیقت "بس جبال"، همان معنایی را می‌رساند که آیه شریفه "و سَيَّرَتِ الْجِبَالَ"^۲ می‌رساند.

هَبَاءً: کلمه "هباء" به معنای غبار است.

بعضی^۳ هم گفته‌اند: به معنای یک دانه ذره از غبار است، که وقتی نور آفتاب از پنجره به درون خانه می‌تابد این دانه‌ها در شعاع آن نور دیده می‌شوند.

مُنْبَثًّا: کلمه "منبث" اسم فاعل و یا مفعول از مصدر باب انفعال، یعنی "انبثاث" است، و انبثاث به معنای متفرق شدن، و متلاشی شدن چیزی است، و معنای آیه روشن است.

این آیه عطف است بر کلمه "رجت".

بحث روایی

در الدر المنثور است که: عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر، از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که فرمود: "هباء منبث" عبارت است از ذرات سرگردان در فضا و "هباء منثور" به معنای غباری است که در ستون شعاع خورشید تابیده از پنجره دیده می‌شود.^۴

وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ﴿٧﴾

و شما مردم سه گروه شوید. (۷)

أَزْوَاجًا: کلمه "زوج" به معنای صنف است، پس ازواج سه‌گانه یعنی اصناف سه‌گانه، و خطاب در این جمله که می‌فرماید: "در آن روز شما اصنافی سه‌گانه خواهید بود" به عموم بشر است.

بحث روایی

در تفسیر قمی درباره آیه "إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا"، فرمود: یعنی ابعاض زمین به یکدیگر کوفته می‌شود "وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا"، یعنی کوه‌ها از ریشه کنده می‌شوند، فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا" فرمود: "هباء" آن ذره‌هایی است که هنگام تابش نور خورشید از پنجره به درون خانه، در ستون نورش دیده می‌شود، "و كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً" یعنی در روز قیامت شما مردم سه دسته خواهید بود، اول اصحاب میمنه، و چه اصحاب میمنه‌ای، و دوم اصحاب مشتمه، و چه اصحاب مشتمه‌ای، و سابقین (در عمل خیر که سابقین در مغفرت و رحمتند، و) جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می‌آیند.^۵

مؤلف: اینکه فرمود: "جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می‌آیند" تفسیر سابقین دوم است.

فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿٨﴾

آن سه گروه عبارتند از: نیکبختان، نیکبختان کیانند! (۸)

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱

^۲ و کوه‌ها رانده شود، سوره نبا، آیه ۲۰

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱

^۴ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴

^۵ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶

الْمَيِّمَةُ: کلمه " میمنه" از ماده " یمن" است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس " اصحاب میمنه" اصحاب و دارندگان یمن و سعادتند، و در مقابل آنان " اصحاب مشمه" هستند، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شامتند.^۱ این جمله به خاطر اینکه حرف " فاء" بر سر دارد فرع و نتیجه جملات قبل است، فرعیتی که بیان بر مبین دارد، پس این آیه و دو آیه بعدش بیانگر اصناف سه گانه مذکور است.

کلمه " ما" در جمله " ما أصحاب المیمه" استفهامی است، و مبتدایی است که خبرش جمله " أصحاب المیمه" است، و مجموع جمله خبر است برای جمله " فأصحاب المیمه"، و منظور از این استفهام بزرگداشت و تعظیم شأن ایشان است.

وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ﴿٩﴾

و تیره بختان، تیره بختان کیانند! (۹)

الْمَشْأَمَةُ: کلمه " مشمه" مانند کلمه " شوم" - به ضمه شین و سکون همزه- مصدر است، همانطور که میمنه مانند کلمه " یمن" مصدر است، و میمنه و مشمه به معنای سعادت و شقاوت است.

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿١٠﴾

و سبقت گیرندگان در کارهای نیک که به سوی آمرزش الهی و بهشت برین سبقت خواهند گرفت. (۱۰)

در قرآن کریم آیه ای که صلاحیت تفسیر سابقون اول را داشته باشد آیه شریفه " فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنُ اللَّهِ" و آیه شریفه " لِكُلِّ وَجْهٍ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ" و آیه شریفه " أُولَئِكَ يَسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ" است.

که از این آیات به دست می آید مراد از سابقون، کسانی هستند که در خیرات سبقت می گیرند، و قهرا وقتی به اعمال خیر سبقت می گیرند، به مغفرت و رحمتی هم که در ازای آن اعمال هست سبقت گرفته اند. و لذا در آیه " سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٍ" به جای امر به سبقت در اعمال خیر، دستور فرموده: به مغفرت و جنت سبقت گیرند، پس سابقون به خیرات، سابقون به رحمت و مغفرتند، در آیه مورد بحث هم که می فرماید: " السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" مراد از سابقون اول، سابقین به خیرات، و مراد از سابقون دوم سابقین به اثر خیرات یعنی مغفرت و رحمت است، این نظریه ما بود.^۲

و جمله " السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" بنا به گفته ما که هر یک سبقت در چیزی دیگر است، مبتدا و خبرند، اولی مبتدا و دومی خبر است، و معنایش این است که: سبقت گیرندگان به اعمال خیر سبقت گیرندگان به مغفرتند.^۳

^۱ و اینکه بعضی از مفسرین میمنه را به یمن یعنی دست راست معنا کرده و گفته اند: اصحاب میمنه نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود، به خلاف دیگران (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱)، تفسیر صحیحی نیست، برای اینکه در این آیه در مقابل اصحاب میمنه اصحاب مشمه قرار گرفته، و اگر میمنه به معنای دست راست بود باید در مقابلش اصحاب میسره یعنی طرف دست چپ قرار گیرد، هم چنان که در آیات بعدی در مقابل اصحاب یمن اصحاب شمال آمده، و نادرستی این تفسیر روشن است.

^۲ پس بعضی از آنان ستم کننده به نفس خود هستند و بعضی از آنان میانه رو می باشند و بعضی از آنان به اذن خداوند پیشی گیرنده به خیرات و خوبی ها هستند. سوره فاطر، آیه ۳۳

^۳ و برای هر یک جانی است که به سوی آن رو آورنده هستند، پس سبقت بگیرید در خوبی ها. سوره بقره، آیه ۱۴۸

^۴ آنها می شتابند در خوبی ها و ایشان برای آن سبقت گیرنده هستند. سوره مؤمنون، آیه ۶۱

^۵ به سوی مغفرت و جنتی از پروردگارتان سبقت گیرید. سوره حدید، آیه ۲۱

^۶ ولی بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از سابقون دوم هم همان سابقون اول است (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲) و این تعبیر نظیر تعبیر شاعر است که می گوید: "أنا ابو النجم و شعری شعری - من ابو النجم هستم که شعر من شعر من است".

^۷ و بنا به گفته مفسرینی که هر دو را یکی دانسته اند، دومی تأکید اولی می شود، و جمله " أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" خبر مبتدا واقع می شود.

و مفسرین در تفسیر سابقین اقوال دیگری دارند:

بعضی گفته اند: منظور سبقت گیرندگان به هر عمل و اعتقادی است که خدا بدان دعوت کرده. (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲)

بعضی دیگر گفته اند: منظور کسانی هستند که به ایمان و اطاعت سبقتی خستگی ناپذیر دارند، و در آن کاهلی ندارند. (همان)

بعضی دیگر گفته اند: منظور انبیاء عليهم السلام هستند که پیشگامان اهل هر دین هستند. (همان)

بعضی دیگر گفته اند: مراد مؤمن آل فرعون و حبیب نجار است که داستانش در سوره یس آمده، و نیز علی عليه السلام است که در ایمان به رسول خدا از دیگران سبقت داشت، و از آنان افضل بود. (همان)

بحث روایی

در الدر المنثور آمده که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر جمله "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" گفته: این آیه درباره حزقیل مؤمن آل فرعون، و حبیب نجار، که داستانش در سوره یس آمده، و علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده، که هر یک از آنان پیشگام امت خود بوده، و علی از همه آنان افضل است.^۱

و در مجمع البیان از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود: سابقین چهار کس هستند: اول پسر آدم، که به دست برادرش کشته شد، و دوم پیشگام امت موسی بود، که همان مؤمن آل فرعون است، سوم پیشگام امت عیسی، یعنی حبیب نجار است، و چهارم پیشگام امت اسلام، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۲

مؤلف: این معنا در روضة الواعظین از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.^۳

و شیخ طوسی در امالی خود به سندی که از ابن عباس دارد از او روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله معنای آیه شریفه "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ" را پرسیدم، فرمود: جبرئیل به من گفت: اینان عبارتند از علی، و شیعیان او، آری علی و شیعیانش جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می آیند و به کرامت و احترامی که نزد خدا دارند مقرب درگاه خدایند.^۴

و در کمال الدین به سند خود از خیمه جعفری از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: "السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ" ماییم، و آخرون هم که درباره اش فرموده: "وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ" ما هستیم.^۵

و در عیون در باب "ما جاء عن الرضا علیه السلام من الاخبار المجموعه" به سند خود از علی علیه السلام روایت آورده که فرمود: آیه شریفه "وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ" درباره من نازل شده است.^۶

و در مجمع البیان در ذیل همین آیه از علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: منظور سبقت گرفتن به انجام نمازهای پنجگانه است.^۷

مؤلف: همانطور که در سابق هم گفتیم، باید این احادیث را حمل بر تمثیل کرد.

بیان آیات

این آیات حال و وضعی که هر یک از آن سه طایفه در قیامت دارند شرح می دهد.

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿١١﴾ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿١٢﴾ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ﴿١٣﴾ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ ﴿١٤﴾ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ ﴿١٥﴾ مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ ﴿١٦﴾ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ ﴿١٧﴾ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ ﴿١٨﴾ لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ ﴿١٩﴾ وَفِيهَا مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ ﴿٢٠﴾ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ ﴿٢١﴾ وَحُورٌ عِينٌ ﴿٢٢﴾ كَأَمْثَلِ اللَّوْلُؤِ الْمَكْنُونِ ﴿٢٣﴾ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٤﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيَمًا ﴿٢٥﴾ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا ﴿٢٦﴾ وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ ﴿٢٧﴾ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾ فِي

بعضی دیگر گفته اند: منظور از سابقین کسانی هستند که در مکه مسلمان شدند، و بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هجرت کردند. (همان)

بعضی دیگر گفته اند: منظور سبقت گیرندگان در نمازهای پنجگانه اند. (همان)

و بعضی گفته اند: کسانی که به دو قبله نماز گزارند (یعنی قبل از سال اول هجرت به اسلام در آمدند) (همان). بعضی دیگر گفته اند سبقت گیرندگان به جهادند (همان). و بعضی دیگر حرفهایی دیگر دارند. و دو قول اول (که یکی می گفت: سبقت گیرندگان به هر عمل و اعتقادی است که خدا بدان دعوت کرده، و دیگری می گفت کسانی هستند که به ایمان و اطاعت سبقتی خستگی ناپذیر دارند) به همان معنایی که ما گفتیم بر می گردد، و سوم و چهارم را باید به تمثیل حمل کرد (و گفت: نمی خواسته اند بگویند: سابقون اولون فقط افرادی مانند انبیاء و مؤمن آل فرعون و حبیب نجار و علی بن ابی طالب علیه السلام هستند) و بقیه وجوه اصلا ربطی به آیه ندارد، مگر اینکه آنها را هم به نحوی حمل بر تمثیل کنیم.

^۱ الدر المنثور، ج ۶ ص ۱۵۴

^۲ مجمع البیان، ج ۹ ص ۲۱۵

^۳ روضة الواعظین، ص ۱۰۵

^۴ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۷۰

^۵ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۶، ضمن ج ۲۰

^۶ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ب ۳۱، ص ۶۵ ح ۲۸۸

^۷ مجمع البیان، ج ۹ ص ۲۱۵

سِدْرٍ مَّخْضُودٍ ﴿٢٨﴾ وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ ﴿٢٩﴾ وَظَلِّ مَمْدُودٍ ﴿٣٠﴾ وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ ﴿٣١﴾ وَفِكَهَةٍ كَثِيرَةٍ ﴿٣٢﴾ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ ﴿٣٣﴾ وَفُرْشٍ مَّرْفُوعَةٍ ﴿٣٤﴾ إِنَّا أَنْشَأْنَهُنَّ إِنْشَاءً ﴿٣٥﴾ فَجَعَلْنَهُنَّ أَبْكَارًا ﴿٣٦﴾ عُرُبًا أَتْرَابًا ﴿٣٧﴾ لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ ﴿٣٨﴾ ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأُولِينَ ﴿٣٩﴾ وَثَلَاثَةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ ﴿٤٠﴾ وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مِمَّا أَصْحَابُ الشِّمَالِ ﴿٤١﴾ فِي سُمُومٍ وَحَمِيمٍ ﴿٤٢﴾ وَظَلِّ مِّنْ تَحْمُومٍ ﴿٤٣﴾ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ ﴿٤٤﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ ﴿٤٥﴾ وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ ﴿٤٦﴾ وَكَانُوا يَقُولُونَ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَعِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿٤٧﴾ أَوْءَابَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿٤٨﴾ قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ ﴿٤٩﴾ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ ﴿٥٠﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ ﴿٥١﴾ لَأَكُلُونَ مِن شَجَرٍ مِّن زُقُومٍ ﴿٥٢﴾ فَمَا لَكُمْ مِّنْهَا الْبَطُونَ ﴿٥٣﴾ فَشَرِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ ﴿٥٤﴾ فَشَرِبُونَ شُرْبَ آهِيمٍ ﴿٥٥﴾ هَذَا نَزُّهُم يَوْمَ الدِّينِ ﴿٥٦﴾

أَوْلِيَّكَ الْمُقْرَبُونَ ﴿١١﴾ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ ﴿١٢﴾

آنان مقربان درگاه خدایند. (۱۱) که در بهشت‌های پر نعمت جای خواهند داشت. (۱۲)

اشاره با کلمه "اولئک" به سابقین است، و جمله "اولئک المقربون" مبتدا و خبر، و جمله‌ای استینافی و ابتدایی است و ربطی به ما قبل ندارد.^۱

و مسأله قرب و بعد دو معنای نسبی هستند که اجسام به حسب نسبت مکانی به آن دو متصف می‌شوند، (می‌گوییم فلان چیز به ما نزدیک و آن دیگری از ما دور است)، ولی در استعمال آن توسعه‌ای داده، در زمان و غیر زمان هم استعمال کرده‌اند، مثلاً می‌گویند فردا به امروز نزدیک‌تر است تا پس فردا، و یا می‌گویند عدد چهار به عدد سه نزدیک‌تر است تا عدد پنج، و یا رنگ سبز به رنگ سیاه نزدیک‌تر از رنگ قرمز است، و باز توسعه بیشتری به استعمال آن داده، از اجسام و جسمانیات تجاوز کرده معانی و حقایق را هم با آن دو توصیف کرده‌اند (مثلاً فرموده‌اند مسلمان بخیل دورتر از کافر سخی است به نجات، و به عکس کافر سخی نزدیک‌تر به نجات است از مسلمان بخیل).

حتی کلمه "قرب" در مورد خدای تعالی به خاطر احاطه‌ای که به هر چیز دارد، استعمال شده، خود خدای تعالی فرموده: "وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ" ^۲ و یا فرموده: "وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ" ^۳ و نیز فرموده: "وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" ^۴ و

^۱ ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله مذکور که مرکب از مبتدا و خبر است، خود خبری است برای کلمه سابقون. (تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۱۹۰)

بعضی دیگر گفته‌اند: "اولئک" مبتدا، و مقربون صفت آن، و خبرش جمله "فی جنات النعیم" است (همان)، (بنا بر اینکه مبتدا و خبر باشد معنایش این می‌شود که اینان مقربان درگاه خدایند، و در جنات نعیم هستند، و بنا بر وجه دوم معنایش این می‌شود که سابقون همین مقربین هستند که در جنات نعیمند. و بنا بر وجه سوم معنایش این می‌شود که این مقربین در جنات نعیمند)، ولی از این سه احتمال اولین وجه از نظر سیاق که نخست مردم را سه قسم می‌کند، و سپس مال کار هر یک را به تفصیل شرح می‌دهد سازگارتر و موجه‌تر است. (چون گفتیم از جمله مورد بحث شروع به تفصیل مال کار هر یک از آن سه طایفه شده، پس باید جمله را استینافی و ابتدایی گرفت، که وجه اول هم همین است، به خلاف وجه دوم که جمله را خبر برای ابتدایی می‌گرفت، که در فراز قبل قرار داشت، و به خلاف وجه سوم که آن نیز جمله را تسمه مطلبی می‌گرفت که گویا قبلاً آغاز شده. " مترجم ")

^۲ و چون بندگانم سراغ مرا از تو می‌گیرند من نزدیکم. سوره بقره، آیه ۱۸۶

^۳ و ما از شما به او نزدیکتریم. سوره واقعه، آیه ۸۵

^۴ و ما نزدیک‌تر به او هستیم از رگ گردن. سوره ق، آیه ۱۶

و این معنا یعنی نزدیک‌تر بودن خدای تعالی به من از خود من، و به هر چیزی از خود آن چیز، عجیب‌ترین معنایی است که از مفهوم قرب تصور می‌شود، و ما در تفسیر آیه ۱۶ از سوره "ق" به تصویر آن اشاره کردیم.

و نیز از مواردی که کلمه قرب در امور معنوی استعمال شده در مورد بندگان در مرحله بندگی و عبودیت است، و چون نزدیک شدن بنده به خدای تعالی امری است اکتسابی، که از راه عبادت و انجام مراسم عبودیت به دست می‌آید، کلمه را در این مورد در صیغه تقرب استعمال می‌کنند، چون تقرب به معنای آن است که کسی بخواهد به چیزی و یا کسی نزدیک شود، بنده خدا با اعمال صالح خود می‌خواهد به خدا نزدیک گردد، و این نزدیکی عبارت است از اینکه در معرض شمول رحمت الهی واقع شود، که به واسطه آن اسباب شر و عوامل شقاوت و محرومیت را از او دور کنند.

و نیز اینکه می‌گوییم: خدای تعالی بنده خود را به خود نزدیک می‌کند، معنایش این است که: او را در منزلتی نازل می‌کند که از خصایص وقوع در آن منزلت رسیدن به سعادت‌هایی است که در غیر آن منزلت به آن نمی‌رسد، و آن سعادت‌ها عبارت است از اکرام خدا، و مغفرت و رحمت او، هم چنان که فرمود: "كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقْرَبُونَ" و نیز فرموده: "و مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقْرَبُونَ".^۲

پس مقربون بلند مرتبه‌ترین طبقات اهل سعادتند، هم چنان که آیه شریفه "و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ" نیز به این معنا اشاره دارد، و معلوم است که چنین مرتبه‌ای برای کسی حاصل نمی‌شود مگر از راه عبودیت و رسیدن به حد کمال آن، هم چنان که فرمود: "لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ"^۳ و عبودیت تکمیل نمی‌شود مگر وقتی که عبد تابع محض باشد، و اراده و عملش را تابع اراده مولایش کند، هیچ چیزی نخواهد، و هیچ عملی نکند، مگر بر وفق اراده مولایش، و این همان داخل شدن در تحت ولایت خدا است، پس چنین کسانی اولیاء الله نیز هستند، و اولیاء الله تنها همین طایفه‌اند. "فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ" - یعنی هر یک نفر از این مقربین در یک جنت نعیم خواهد بود، در نتیجه همه آنان در جنت‌های نعیم هستند، آوردن "جنت" به صیغه جمع به این اعتبار بوده.^۴

در سابق هم مکرر گفتیم که نعیم عبارت است از ولایت و جنت نعیم عبارت است از جنت ولایت، و این نکته با مطلب چند سطر قبل ما هم تناسب دارد که گفتیم: "و این همان داخل شدن به ولایت خدا است".

ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ﴿١٤﴾

مقربان درگاه خدا گروهی انبوه از امت‌های پیامبران پیشین‌اند. (۱۳) و گروهی اندک از امت اسلام، این آخرین امت. (۱۴)

ثَلَاثَةٌ: کلمه "ثَلَاثَةٌ" - به طوری که گفته‌اند^۵ - به معنای جماعت بسیار انبوه است، و مراد از کلمه "اولین" امت‌های گذشته انبیای سلف است، و مراد از کلمه "آخرین" امت اسلام است، چون معهود از کلام خدا همین است، که هر جا سخن از اولین و آخرین گفته منظورش از اولین، امت‌های گذشته، و از آخرین امت اسلام است، مانند آیه‌ای که در همین سوره می‌آید و می‌فرماید: "أَنَا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ أَبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ مَعْلُومٍ"، بنابراین معنای آیه مورد بحث این شد که: مقربین از امت‌های گذشته جمعیت بسیاری بودند، و از این امت جمعیت کمتری.^۶

عَلَىٰ سُرُرٍ مَوْضُوعَةٍ ﴿١٥﴾ مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ ﴿١٦﴾

آنان بر تخت‌هایی بافته شده قرار دارند. (۱۵) و رو به روی یکدیگر با کمال الفت بر آنها تکیه زده‌اند. (۱۶)

^۱ کتابی مرقوم که تنها مقربین آن را مشاهده می‌کنند. سوره مطفقین، آیه ۲۰

^۲ چاشنی آن از تسنیم است یعنی از چشمه‌ای است که مقربان می‌نوشند. سوره مطفقین، آیه ۲۷ و ۲۸

^۳ نه مسیح از اینکه بنده‌ای برای خدا باشد استنکاف می‌ورزد، و نه ملائکه مقرب. سوره نساء، آیه ۱۷۲

^۴ ممکن هم هست به این اعتبار باشد که هر یک نفر از مقربین در جنت‌های نعیم باشد، و لیکن این احتمال از این نظر بعید است که در آخر سوره صریحا می‌فرماید:

مقربین هر یک در یک جنتند: "فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ". (سوره واقعه، آیه ۸۹)

^۵ روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۴

^۶ با بیانی که گذشت این معنا روشن شد اینکه: بعضی از مفسرین گفته‌اند مراد از اولین مسلمانان صدر اول اسلام، و مراد از آخرین مسلمانان آخر این امت

است (روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵) تفسیر صحیحی نیست.

مَوْضُوءَةٌ: کلمه "وضن" به معنای بافتن است. بعضی^۱ هم گفته‌اند: هر بافتنی را وضن نمی‌گویند، بلکه تنها بافتن زره را وضن می‌گویند، و اگر در اینجا بافتن "تخت را وضن خوانده" از باب استعاره است، خواسته است از محکمی بافت آن خبر داده باشد.^۲

"مُتَّكِنِينَ عَلَيْهِمْ" - این دو جمله دو حال برای ضمیری است که به مقربین بر می‌گردد و مرجع ضمیر "عليها" کلمه "سرر" است، و معنایش این است که: مقربین بر تختهای بافته‌ای قرار دارند، در حالی که بر آنها تکیه کرده‌اند، و در حالی که رو به روی هم نشسته‌اند. ممکن هم هست جمله اول حال برای مقربین و جمله دوم حال برای ضمیر جمله اول باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: مقربین در حالی بر تختهای بافته‌ای قرار دارند که بر آن تکیه کرده‌اند، و در حالی بر آن تکیه کرده‌اند که رو به روی هم نشسته‌اند، و اما اینکه رو به روی هم نشستن چه معنا دارد؟ باید گفت معنای تحت اللفظی آن منظور نیست، بلکه کنایه از نهایت درجه انس و حسن معاشرت و صفای باطن ایشانست، می‌خواهد بفرماید: مقربین به پشت سر یکدیگر نظر نمی‌کنند، و پشت سر آنان عیبجویی ندارند، غیبت نمی‌کنند، بلکه هر چه دارند رو به روی هم می‌گویند.

يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ ﴿١٧﴾

در آن جا پسرانی همواره نوجوان و شاداب، به خدمت بر گردشان می‌گردند. (۱۷)

وِلْدَانٌ: کلمه "ولدان" جمع ولد- فرزند- است، و طواف کردن پسرانی بهشتی بر پیرامون مقربین کنایه است از حسن خدمتگزاری آنان.

مُخَلَّدُونَ: کلمه "مخلدون" اسم مفعول از باب تفعیل از ماده خلود است، که به معنای دوام است، یعنی پسرانی بهشتی به آنان خدمت می‌کنند که تا ابد به همان قیافه پسری و جوانی باقی‌مانند، و گذشت زمان اثری در آنان نمی‌گذارد.^۳

بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ ﴿١٨﴾

با جام‌هایی از نوشیدنی‌ها، و با آبریزها و جامی لبریز از باده زلال و روان. (۱۸)

بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ: کلمه "اکواب" جمع کوب است، که در عرب به معنای ظرفی است که نه دسته داشته باشد و نه لوله به خلاف اباریق که جمع ابریق است و به معنای ظرفی است که هم دسته دارد، و هم لوله، و در فارسی به آن آفتابه می‌گویند.^۴

كَأْسٍ: "کأس" همان کاسه فارسی است.

بعضی^۵ از مفسرین در پاسخ از این سؤال که چرا اکواب و اباریق را جمع آورد، و در خصوص كأس آن را به صیغه مفرد آورد، گفته‌اند: جهتش این است که کلمه كأس تنها در موردی بر ظرف اطلاق می‌شود که پر باشد، و کاسه خالی را كأس نمی‌گویند. و مراد از "معین" خمر معین است، یعنی شرابی که پیش روی آدمی جریان داشته باشد.

لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْفُونَ ﴿١٩﴾

نه از نوشیدن آن سر درد گیرند و نه از آن مست و بی‌خرد شوند. (۱۹)

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵

^۲ در عرب معمول است که کف نیمکت‌ها را با لیف خرما می‌بافند، هم چنان که در غیر عرب آن را از سیم می‌بافند، و نامش را تخت فبری می‌گذارند " مترجم "

^۳ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مخلدون از ماده "خلد" - به فتحه خاء و لام- است که به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره به گوشند. (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶)

در مجمع‌البیان در ذیل آیه " يَطُوفُوا عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ " می‌گوید در معنای ولدان اختلاف است، بعضی گفته‌اند همان فرزندان اهل دنیا هستند، که (به خاطر کوچکی سن) نه حسناتی دارند تا مستقلاً برای خود پاداشی داشته باشند، و نه گناهی تا عقاب شوند، ناگزیر این پست را به آنان محول کرده‌اند. آن گاه می‌گوید: از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هم روایت شده که وقتی پرسیدند اطفال مشرکین در آخرت چه وضعی دارند؟ فرمود: خدمتگزاران اهل بهشتند. (مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۱۶)

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از حسن نقل کرده (الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵)، لیکن روایتش ضعیف و غیر قابل اعتماد است.

^۴ و بعضی گفته‌اند: ابریق به معنای ظرفی است که تنها لوله داشته باشد. (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶)

^۵ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶

مقربین از نوشیدن آن کأسه‌ها دچار صداع و خماری که دنبال خمر هست نمی‌شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنیا خمارآور نیست، و عقل آنان به خاطر سکری که از نوشیدن شراب حاصل می‌شود زایل نمی‌گردد، در عین اینکه مست می‌شوند عقلشان را هم از دست نمی‌دهند.

وَفِيكَهٖ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ ﴿٢٠﴾ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَبُونَ ﴿٢١﴾

آن پسران خدمتگزار با هر گونه میوه که مقربان برگزینند، (۲۰) و با هر گوشت پرنده‌ای که بدان رغبت کنند، بر گردشان می‌گردند. (۲۱)

کلمه فاکهه و طیر در این آیه شریفه عطف است بر کلمه "اکواب"، و معنای آن این است که پسران بهشتی پیرامون مقربین در آمد و شدند، یکی میوه می‌آورد هر میوه‌ای که خود او اختیار کرده باشد، دیگری مرغ بریان می‌آورد هر مرغی که خود او هوس کرده باشد.

در اینجا ممکن است کسی اشکال کند که در روایات آمده که اهل بهشت هر وقت اشتهای میوه‌ای کنند شاخه‌ای که حامل آن میوه است خودش به سوی ایشان خم می‌شود و ایشان میوه را می‌چینند، و چون اشتهای گوشت مرغی کنند خود آن مرغ در حالی که بریان شده در دست ایشان می‌افتد، و هر چه بخواهند از آن می‌خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز می‌کند. ولی این اشکال وارد نیست، برای اینکه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند، یکی از چیزهایی که انسان می‌خواهد تنوع و تفنن در زندگی است، گاهی انسان می‌خواهد خدمت‌گزارانش برایش آنچه می‌خواهد حاضر کنند، و مخصوصاً در وقتی که آدمی با دوستان خود مجلسی فراهم کرده دوست می‌دارد خدمتکاران از دوستانش پذیرایی کنند، هم چنان که گاهی هم هوس می‌کند بدون وساطت خدمتکاران خودش برخیزد و از درخت میوه بچیند.

بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن ابی الدنیا در کتاب "صفة الجنة"، و بزار، ابن مردویه، و بیهقی در کتاب "البعث"، از عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ به من فرمود: همین که در بهشت نگاهت به مرغی بیفتد و هوس بریان شده آن را بکني، همان مرغ در حالی که بریان شده پیش رویت می‌افتد.^۱

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری رسیده و در بعضی از آنها آمده که مؤمن هوس هر چیز را بکند برایش حاضر می‌شود، و او از آن چیز می‌خورد، و بقیه‌اش به همان حالت اول بر می‌گردد، مثلاً اگر مرغ باشد به سوی محل خود پرواز می‌کند، و تازه در بین مرغان افتخار هم می‌کند.

وَحُورٌ عِينٌ ﴿٢٢﴾ كَأَمْثَلِ اللَّوْثِ الْمَكْنُونِ ﴿٢٣﴾

مقربان را حوریانی است که چشمانی سیاه و درشت دارند. (۲۲) حوریانی همچون مروارید نهفته در صدف، درخشان و دور از دست. (۲۳)

کلمه "حور عین" مبتدایی است که خبرش حذف شده، از سیاق چنین بر می‌آید، و تقدیر آن "لهم حور عین ... است، و یا" و فیها حور عین ... است. و حور العین نام زنان بهشت است، و در سابق در تفسیر سوره دخان معنای حور العین گذشت، و این حور العین مانند لؤلؤ مکنون است یعنی لؤلؤیی که در صدف خود مخزون و محفوظ و دست نخورده است، و این تعریف نشان دهنده منتهای صفای حور است.

جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٤﴾

این نعمت‌ها را به آنان ارزانی می‌داریم تا سزایی باشد برای کارهای پسندیده‌ای که می‌کردند. (۲۴)

این آیه شریفه قیدی است برای همه مطالب قبل، و کلمه "جزاء" مفعول له و بیانگر علت است.

^۱ الدرالمنثور، ج ۶ ص ۱۵۵

و معنای آیه این است که: همه آنچه که با اهل بهشت کردیم برای این بود که پاداشی باشد در قبال آن اعمال صالحی که به طور مستمر انجام می‌دادند.

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا

در آن جا نه سخن بیهوده‌ای می‌شنوند و نه به ارتکاب گناهی متهم می‌شوند. (۲۵)

"سخن لغو" آن سخنی است که فایده و اثری بر آن مترتب نشود، و "تأثیم" به معنای آن است که نسبت اثم (گناه) به کسی بدهی.

و معنای آیه این است که: در بهشت کسی لغو و تأثیم از دیگری نمی‌شنود، و کسی نیست که ایشان را به سخنی مخاطب سازد که فایده‌ای بر آن مترتب نباشد، و کسی نیست که ایشان را به گناهی نسبت دهد، چون در بهشت گناهی نیست.^۱

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه "لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا" امام فرموده: لغو و تأثیم عبارت است از فحش و دروغ و غنا.^۲ مؤلف: شاید مراد از "غنا"، لہو باشد، و ممکن هم هست کلمه غنا تصحیف شده "خنا" باشد، یعنی ناقل حدیث آن را درست ننوشته باشد و خنا به معنای ناسزاگویی و فحش است.

إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا

آنان جز سلام که در میانشان رایج است سخنی نمی‌شنوند. (۲۶)

این جمله استثنایی است منقطع از لغو و تأثیم، و کلمه "قیل" مانند کلمه "قول" مصدر است، و کلمه "سلاما" بیان کلمه "قیل" است، و تکرار آن صرفاً برای تأکید وقوع آن است. و معنای آیه این است که: اهل بهشت لغو و تأثیمی نمی‌شنوند، مگر سخنی که سلام است و سلام.^۳

وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ

اما اصحاب دست راست، همان نیکبختان، کیانند اصحاب دست راست؟! (۲۷)

از این آیه شروع می‌شود به تفصیل مآل حال اصحاب میمنه، و اگر به جای تعبیر به اصحاب میمنه تعبیر کرد به اصحاب یمین، برای این بود که بفهماند هر دو تعبیر درباره یک طایفه است، و آن یک طایفه کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود، و جمله دوم استفهامی است که در مقام بزرگداشت امر آنان و به شگفت آوردن شنونده از حال ایشان است، و این جمله استفهامی خبر است برای جمله اول یعنی "و أصحاب الیمین".

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "و أصحاب الیمین ما أصحاب الیمین" نقل می‌کند که امام فرمود: اصحاب یمین عبارتند از علی بن ابی طالب و شیعیان او.^۴

مؤلف: این روایت نظر دارد به روایاتی که در تفسیر آیه "يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ يَمِينًا"^۵ وارد شده، که در آن روایات کلمه یمین به امام حق معنا شده. و معنای روایت قمی این می‌شود که: یمین، علی علیه السلام است، و اصحاب یمین اصحاب آن جناب و شیعیان او هستند. و به هر حال روایت از باب نشان دادن مصداق بارز آیه است، نه اینکه بخواهد بفرماید آیه شریفه در خصوص علی علیه السلام و شیعیانش نازل شده.

^۱ بعضی از مفسرین کلمه تأثیم را تفسیر کرده‌اند به دروغ (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۹)

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸

^۳ بعضی از مفسرین گفته‌اند: ممکن است کلمه "سلاما" مصدر به معنای وصف باشد، یعنی صفت قیلا باشد، که در این صورت معنایش چنین می‌شود: "مگر سخنی که این صفت دارد سالم است" (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۹)

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸

^۵ روزی که ما هر جمعیتی را به نام امامش صدا می‌زنیم، پس هر کس نامه عملش به دست راستش داده شود. سوره اسراء، آیه ۷۱

آنان زیر درختان کنار بی خار جای می گیرند؛ (۲۸)

سِدْرٌ: "سدر" نام درختی است که بارش را عرب نبق و فارس کنار می نامد. مَخْضُودٌ: هر شاخه‌ای است که تیغش بریده شده باشد، و دیگر خار در آن نباشد.

بحث روایی

در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و بیهقی در کتاب "البعث"، از ابی امامه روایت کرده‌اند که گفت: اصحاب رسول خدا ﷺ همواره می گفتند خدای تعالی همیشه ما را به وسیله دهاتی‌ها سود می‌رساند، دهاتی‌ها به شهر می‌آیند و از رسول خدا ﷺ مسائلی می‌پرسند و ما استفاده می‌کنیم، هم چنان که روزی یک اعرابی نزد رسول خدا ﷺ شد و عرضه داشت: یا رسول الله قرآن کریم نام درختی مودی را برده، و ما انتظار نداشتیم که در بهشت درختی مودی وجود داشته باشد، و صاحبش را اذیت کند. حضرت پرسید: کدام درخت است؟ اعرابی گفت: درخت سدر، که دارای خار است. رسول خدا ﷺ فرمود: مگر قرآن نفرموده: "فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ"؟ خودش فرموده که خدا آن را خضد می‌کند، یعنی خارش را از آن می‌گیرد، و به جای دانه دانه‌های خارش میوه به آن می‌دهد، آری سدر بهشتی میوه‌ای می‌آورد وقتی آن را می‌شکافند هفتاد و دو رقم طعام داخل آن است، طعامهایی که هیچ یک به رنگ دیگری نیست.^۱

زیر درختان موز که میوه آنها بر هم چیده شده است؛ (۲۹)

طَلْحٌ: کلمه "طلح" نام درخت موز است.^۲

مَنْضُودٌ: کلمه "منضود" اسم مفعول از مصدر نضد "چیدن به ردیف" است، پس منضود از هر چیزی، رویهم چیده شده آن است. و معنای آیه مورد بحث این است که: اصحاب یمین در درختان موز هستند که میوه‌هایش روی هم چیده شده از پایین درخت تا بالای آن.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ" آمده که این سدر درختی است که نه برگ دارد و نه خار، و وقتی امام صادق علیه السلام آیه "وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ" را تلاوت کرد، در معنایش فرمود یعنی رویهم چیده شده.^۳

در مجمع‌البیان می‌گوید: عامه از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که شخصی نزد آن جناب این آیه را خواند "وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ" حضرت فرمود: طلح نیست بلکه آیه شریفه "طَلْحٍ مَّنْضُودٍ" است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "وَ نَخْلٍ طَلْعًا هَضِيمٌ"، شخصی عرضه داشت: چرا پس قرآن را تغییر نمی‌دهید، تا همه بخوانند "وَ طَلْحٍ"؟ فرمود: قرآن امروز به هم خورده نمی‌شود، این روایت را فرزند آن جناب حسن بن علی (علیه‌السلام) و قیس بن سعد نیز از آن جناب نقل کرده‌اند.^۴

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، فاریابی، هناد، عبد بن حمید، و ابن مردویه، از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که در ذیل آیه "وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ" فرمود: منظور موز است.^۵

زیر سایه‌ای همواره گسترده؛ (۳۰) و در کنار آبی ریزان و پیوسته روان؛ (۳۱)

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۶

^۲ بعضی گفته‌اند: طلح، موز نیست، بلکه درختی است که سایه‌ای خنک و مرطوب دارد. (مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۱۸)

بعضی دیگر گفته‌اند: درخت ام غیلان است، که شکوفه‌هایی خوش بو دارد. (همان)

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۳

^۴ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۱۸

^۵ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۷

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: "ممدود از سایه‌ها" آن سایه‌ای است که: همیشگی باشد و نور خورشید آن را از بین نبرد و "ماء مسکوب" آبی است که دائماً در جریان باشد و هرگز قطع نگردد.

بحث روایی

در مجمع‌البیان گفته: در خبر آمده که در بهشت درختی است که یک نفر سواره اگر بخواهد سایه آن را طی کند، و صد سال راه برود باز هم آن را طی نخواهد کرد، و شما اگر خواستید بخوانید "و ظِلٌّ مَّمدُودٌ". و نیز در خبر آمده که هوای بهشت همواره مانند هوای صبحگاهان تابستان نه سرد است و نه گرم.^۲

مؤلف: روایت اولی در الدرالمثور از ابی سعید و انس و غیر آن دو از رسول خدا ﷺ نقل شده.^۳

و در روضه کافی به سندی که به علی بن ابراهیم دارد، از او، از ابن محبوب، از محمد بن اسحاق مدنی، از امام ابی جعفر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که در ضمن حدیثی که در آن وصف بهشت و اهل بهشت را توصیف کرده، فرموده: اهل بهشت به زیارت یکدیگر می‌روند، و در بهشت همگی در زیر سایه‌های کشیده شده‌ای که هوایش و روشنیش مانند هوا و روشنی ما بین طلوع فجر و طلوع خورشید، و بلکه پاکیزه‌تر از آن است منتعم می‌شوند.^۴

وَفَكِهَةٌ كَثِيرَةٌ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ ﴿٣٣﴾

و در میان میوه‌هایی فراوان، (۳۲) که نه پایان می‌پذیرد و نه منعی پدید می‌آید. (۳۳)

یعنی درختانی که میوه‌هایش فصلی نیست و مانند درختان دنیا نیست که در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نیست نه از ناحیه خود بهشتیان، که مثلاً از آن سیر و خسته شده باشند، و نه از ناحیه خارج از خودشان، که مثلاً دوری محل و یا وجود خارهای شاخه که نگذارد میوه آن را بچینند و یا مانعی دیگر.

وَفُرْشٍ مَّرْفُوعَةٍ ﴿٣٤﴾

در کنار همسرانی بلندمرتبه و زیبا. (۳۴)

فُرْشٍ: کلمه "فرش" جمع فراش است، که به معنای گستردنی‌ها است.

مَرْفُوعَةٌ: کلمه "مرفوعه" به معنای عالی و بلند است.

بعضی^۵ از مفسرین مراد از فرش مرفوعه را زنان ارجمندی دانسته‌اند که در عقل و جمال و کمال قدر و منزلتی بلند دارند، و استدلال کرده‌اند به اینکه: کلمه فراش در مورد زنان نیز استعمال دارد، و اتفاقاً آیه بعدی هم که می‌فرماید: "إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً..." با این وجه تناسب دارد.

إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً ﴿٣٥﴾ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا ﴿٣٦﴾ عُرُبًا أَتْرَابًا ﴿٣٧﴾

به یقین ما آنان را پدیدآورده و به گونه‌ای پرورانده‌ایم که شادابی و زیبایی شان دگرگون نمی‌شود. (۳۵) و آنان را همواره دوشیزه گردانیده‌ایم. (۳۶) و دل‌باخته همسرانشان و همسن و سال آنان ساخته‌ایم. (۳۷)

عُرُبًا: کلمه "عرب" جمع عروب است، و عروب به معنای زنی است که به شوهرش عشق می‌ورزد، و یا حداقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و کرشمه داشته باشد.

أَتْرَابًا: کلمه "اتراب" جمع ترب- به کسره تاء و سکون راء- به معنای مثل است، می‌فرماید: ما زنان بهشتی را امثال یکدیگر کردیم، و یا از نظر سن و سال، هم سن شوهرانشان کردیم.

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۱۸

^۲ همان

^۳ الدرالمثور، ج ۶ ص ۱۵۷

^۴ روضه کافی، ج ۸، ص ۸۵، ضمن ح ۶۹

^۵ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۱۹

در این آیه اشاره‌ای هم به این نکته هست که وضع زنان بهشتی از نظر جوانی و پیری و زیبایی و زشتی اختلاف ندارد، و معنای اینکه فرمود: "فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا" این است که: ما زنان بهشتی را همیشه بکر قرار داده‌ایم، به طوری که هر بار که همسران ایشان با آنان بیامیزند ایشان را بکر بیابند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً" فرموده: منظور حور العین در بهشت است، "فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرْبًا" فرمود: یعنی جز به زبان عربی سخن نمی‌گویند.^۱
و در الدرالمنثور است که: ابن ابی حاتم، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت کرده که فرمود: رسول خدا ﷺ در معنای کلمه "عربا" فرمود: کلام حوریان بهشت عربی است.^۲
مؤلف: و در روایاتی دیگر آمده که کلمه "عرب" جمع عرب است، که به معنای زن با ناز و کرشمه است.^۳

لَا صَحَابَ الْيَمِينِ ﴿٣٨﴾ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿٣٩﴾ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ ﴿٤٠﴾

اینها همه برای اصحاب دست راست است. (۳۸) آنان جمعیتی انبوه از امت‌های پیامبران گذشته‌اند. (۳۹) و نیز جمعیتی انبوه از امت اسلام، این آخرین امت. (۴۰)

معنای این آیه از آنچه گذشت استفاده می‌شود، احتیاج به توضیح مکرر ندارد، چیزی که در اینجا باید گفت این است که: از این آیات استفاده می‌شود اصحاب یمین در اولین و آخرین جمعیتی کثیر هستند، به خلاف سابقین مقربین که در اولین، بسیار بودند، و در آخرین عده‌ای کمتر.^۴

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸

^۲ الدرالمنثور، ج ۶ ص ۱۵۹

^۳ تفسیر روح الجنان، ج ۱۱، ص ۱۶

^۴ در الدرالمنثور است که ابن مردویه و ابن عساکر از طریق عروه بن رویم از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: وقتی سوره واقعه نازل شد و در آن آمده: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" عمر عرضه داشت: یا رسول الله جمعی کثیر از اولین، و اندکی از آخرین؟ رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: بیا و بشنو که این آیه هم نازل شده: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ".

آگاه باش که از آدم تا من جزء ثله اولین است، و امت من ثله آخرین است، و ما هنوز ثله خود را تکمیل نکرده‌ایم، وقتی تکمیل می‌شود که بتوانیم شتران خود را در بیابانهای سودان بچرانیم. (و یا سودانیان ما را در چراندن شتران کمک کنند) در حالی که از گویدگان لا اله الا الله باشند، و شهادت دهند که برای خدا شریکی نیست. سیوطی بعد از نقل این حدیث می‌گوید: ابن ابی حاتم این حدیث را به وجهی دیگر و بدون سند از عروه بن رویم نقل کرده است. (الدرالمنثور، ج ۶ ص ۱۵۴)
و در همان کتاب آمده که ابن مردویه از ابو هریره روایت کرده که گفت: وقتی آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نازل شد، اصحاب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اندوهناک شدند، و پیش خود فکر کردند که به جز اندکی از ما از امت محمد نیست (چون می‌فرماید: مقربون جمع کثیری از گذشتگان، و اندکی از آیندگانند، و ما آیندگان آن گذشتگانیم) و به همین جهت ظهر همان روز این آیه نازل شد که: "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ"، تا ثله اولین و ثله آخرین به اندازه هم و مقابل هم شوند، در نتیجه آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نسخ شد. (همان، ص ۱۵۵)

مؤلف: زمخشری در کشف در تفسیر این آیه می‌گوید: اگر بگوییم که در حدیث آمده همین که این آیه نازل شد مسلمانان ناراحت شدند، و هم چنان اظهار ناراحتی می‌کردند، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به طور مداوم به پروردگار خود مراجعه می‌کرد، تا آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نازل شد، در پاسخ می‌گویم: این حدیث به دو دلیل درست نیست، اول اینکه این آیه شریفه با کمال وضوح درباره سابقین است، که می‌فرماید: در اولین زیاد بودند، و در آخرین کمتر. و آیه دوم که مصادیق خود را در اولین و آخرین بسیار دانسته مربوط به اصحاب یمین است، و لذا می‌بینید که این طبقه را و وعده‌ای را که به ایشان داده با حرف "واو" بر طبقه سابقین و وعده‌ای که به ایشان داده عطف کرده است (و اگر هر دو آیه راجع به یک طایفه بود، حاجت به عطف نداشت، و ذکر آن طایفه به عنوان اصحاب یمین تقریباً تکراری می‌بود).

دلیل دوم این است که: نسخ در مورد احکام است، که ممکن است حکمی از احکام تا مدتی موقت مصلحت داشته باشد، و بعد از آن مدت حکمی دیگر آن را نسخ کند، و اما خبر دادن از یک جریان و یا یک داستان چیزی نیست که نسخ پذیرد، و آیات مورد بحث دارد از آینده سابقین و اصحاب یمین خبرهایی می‌دهد، اینجا چه جای نسخ است؟ (تفسیر کشف، ج ۴، ص ۴۵۹)

بعضی (روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵) دیگر از این اشکال پاسخ داده‌اند که: ممکن است روایت را حمل کرد بر اینکه وقتی اصحاب، آیه اولی را که بین اولین و آخرین فرق می‌گذاشت شنیدند، گمان کردند امت اسلام هم چنین وضعی دارند، یعنی اصحاب یمین از این امت اندکی از ایشان است، در نتیجه رستگاران به بهشت در این امت کمتر از بهشتیان در امت‌های گذشته است، لذا آیه شریفه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" نازل شده، اندوه آنان را از بین برد، و اینکه در حدیث آمده که آیه بعدی آیه قبلی را نسخ کرد، منظورش همین بوده که آیه دوم آن پنداری را که مسلمانان نامبرده از آیه اول داشتند از بین برد.
لیکن خواننده عزیز توجه دارد که حمل مذکور هیچ شاهد و دلیلی در لفظ آیه ندارد، علاوه بر این، لفظ آیه با آن منافات دارد، و مخصوصاً اینکه حمل کردند نسخ را بر ازاله پندار، عبارت خود حدیث آن را تحمل نمی‌کند، حال روایت اولی هم مخصوصاً از جهت ذیلش حال همین روایت است.

وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ ﴿٤١﴾

و اما اصحاب دست چپ، همان نامبارکان تیره بخت، و کیانند اصحاب دست چپ؟! (٤١)

این جمله مرکب است از ابتدای "أَصْحَابُ الشِّمَالِ"، و خیر "ما أصحابُ الشِّمَالِ"، و استفهام در جمله دوم استفهام شگفت‌انگیزی و هول‌انگیزی است، و اگر اصحاب مشتمه در آیات قبل را در این آیات اصحاب شمال خواند، برای این بود که اشاره کند به اینکه اصحاب مشتمه در قیامت نامه‌های اعمالشان به دست چپشان داده می‌شود، هم چنان که نظیرش در اصحاب یمین گذشت.

فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ ﴿٤٢﴾ وَظِلٍّ مِّنْ تَحْمُومٍ ﴿٤٣﴾ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ ﴿٤٤﴾

آنان در میان حرارتی سوزان و آبی بس داغ و جوشان به سر می‌برند. (٤٢) و در سایه‌ای از دود سیاه؛ (٤٣) سایه‌ای که نه خنک است و نه خوش. (٤٤)

سَمُومٍ: کلمه "سموم" - به طوری که در کشاف^١ آمده - به معنای حرارت آتش است، که در "مسام بدن"^٢ فرو رود. حَمِيمٍ: کلمه "حمیم" به معنای آب بسیار داغ است، و تنوین در آخر سموم و حمیم عظمت آن دو را می‌رساند. (در فارسی هم وقتی می‌خواهیم بفهمانیم فلانی شجاعت عجیبی به خرج داد، می‌گوییم: فلانی شجاعتی کرد، یعنی شجاعتی وصف ناپذیر)، و کلمه "یحوموم" به معنای دود سیاه است، و ظاهراً دو کلمه "لا بَارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ" دو صفت باشد برای ظل نه برای یحوموم، چون ظل است که از آن انتظار برودت می‌رود، و مردم بدان جهت خود را به طرف سایه می‌کشاند، که خنک شوند، و استراحتی کنند و هرگز از دود انتظار برودت ندارند، تا بفرماید یحومومی که نه خنک است و نه کرییم.

إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ ﴿٤٥﴾

این بدان سبب است که آنان پیش از این در دنیا، در اثر نعمت‌های خدا سرمست شده و بخشنده نعمت را از یاد برده بودند. (٤٥)

این آیه علت استقرار اصحاب شمال در عذاب را بیان می‌کند، و اشاره با کلمه "ذَلِك" به همان عذاب آخرتی است که قبلاً ذکر کرده بود، و "اتراف" که مصدر کلمه "مترفین" است به معنای آن است که نعمت، صاحب نعمت را دچار مستی و طغیان کند، کسی که نعمت چنینش کند می‌گویند او اتراف شده، یعنی سرگرمی به نعمت آن چنان او را مشغول کرده که از ماورای نعمت غافل گشته، پس مترف بودن انسان به معنای دل بستگی او به نعمت‌های دنیوی است، چه آن نعمتهایی که دارد، و چه آنهایی که در طلبش می‌باشد، چه اندکش و چه بسیارش.^٣

این را بدان جهت گفتیم که دیگر اشکال نشود به اینکه بسیاری از اصحاب شمال از متمولین و دارای نعمت‌های بسیار نیستند، چون نعمت‌های الهی همه در داشتن مال خلاصه نمی‌شود، مال یکی از آن نعمت‌ها است، و آدمی غرق در انواع نعمت‌های خدایی است، ممکن است مردی تهی دست به یکی دیگر از آن نعمت‌ها دچار طغیان بشود.

و به هر حال معنای آیه این است که: اگر گفتیم ما اصحاب شمال را به فلان عذاب گرفتار می‌کنیم، علتش این است که آنان قبل از این در دنیا دچار طغیان بودند، و به نعمت‌های خدا اتراف شده بودند.

و نیز در همان کتاب است که مسدد در مسند خود، و ابن منذر و طبرانی و ابن مردویه، به سند حسن از ابی بکره از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ" فرمود: این دو گروه هر دو در این امتند و منظور، اولین این امت و آخرین آنند. (الدرالمنثور، ج ٤ ص ١٥٩)

مؤلف: این معنا در روایات بسیاری وارد شده و لیکن ظاهر آیات این سوره این است که تقسیم‌بندی آن مربوط به تمام بشر است، نه مخصوص به این امت و شاید مراد این روایات این باشد که در این امت نیز از هر قسمی مصداقی هست، هر چند که این احتمال از ظاهر روایات بعید است، و همچنین مراد از روایاتی که وارد شده که اصحاب یمین اصحاب امیر المؤمنینند، و روایاتی که دارد اصحاب شمال دشمنان آل محمدند، خواسته‌اند بیان مصداق کنند.

^١ تفسیر کشاف، ج ٤، ص ٤٦٣

^٢ سوراخهای ریز پوست بدن که عرق از آنها دفع می‌شود.

^٣ پس بسیار می‌شود که کسانی با داشتن نعمت‌های مادی بسیار، دستخوش اتراف نگردند، و چه بسیار می‌شود که افرادی با داشتن مختصر نعمتی دستخوش اتراف شوند. "مترجم"

وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ ﴿٤٦﴾

و بر شکستن آن پیمان بزرگ (پرستش خدای یکتا) اصرار می‌ورزیدند و بندگی او را گردن نمی‌نهادند. (٤٦)

الْحِنثُ: در مجمع‌البیان می‌گوید: کلمه "حنث" به معنای شکستن عهد و پیمان مؤکد به سوگند است، و اصرار در شکستن چنین عهدی به این است که: به این عمل ناستوده هم چنان ادامه دهد، و به هیچ وجه دست از آن برندارد.^۱ و شاید این معنا از سیاق استفاده بشود که اصرار بر حنث عظیم عبارت است از اینکه استکبار از پرستش و بندگی پروردگار خود دارند، عبادتی که بر حسب فطرت بر آن پیمان بسته بودند، و در عالم ذر بر طبق آن میثاق داده بودند، و در عین سپردن چنین پیمانی فطری غیر پروردگار خود را اطاعت کنند، و این پیمان شرک مطلق است.^۲

وَكَانُوا يَقُولُونَ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَأَنَا لَمَبْعُوثُونَ ﴿٤٧﴾ أَوْ أَبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿٤٨﴾

و می‌گفتند: آیا چون مُردیم و خاک گشتیم و چند استخوانی [پوسیده] شدیم، آیا به راستی دوباره برانگیخته می‌شویم؟ (٤٧)
و آیا پدران نخستین ما که نابود شده‌اند، آنها هم برانگیخته می‌شوند؟ (٤٨)

سخنی است از منکرین معاد که ریشه و اساسی به جز استبعاد ندارد، و به همین علت استبعاد حشر خود را با حشر پدران خود تأکید کردند، چون حشر پدران پوسیده به نظر آنان بعیدتر است، و تقدیر کلام "او آباؤنا الاولون مبعوثون" است، یعنی آباء و پدران گذشته ما نیز مبعوث می‌شوند؟

قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ ﴿٤٩﴾ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ ﴿٥٠﴾

بگو: قطعاً مردم نخستین و آیندگان، (٤٩) برای موعدی معین که نزد خدا روزی معلوم است، گردآوری خواهند شد. (٥٠)

در این آیه خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور می‌دهد از استبعاد آنان نسبت به معاد پاسخ داده، آن را تثبیت کند، و آن گاه به ایشان خبر دهد که در روز قیامت چه زندگی دارند، طعام و شرابشان چیست؟ طعامشان زقوم و شرابشان حمیم است. و حاصل پاسخ این است که: اولین و آخرین هر دو دسته به سوی میقات روزی معلوم جمع می‌شوند، و اینکه بین خود و اولین فرق گذاشتند بعث خود را امری بعید و بعث آنان را بعیدتر دانستند صحیح نیست. و کلمه "میقات" به معنای وقت معینی است، که امری را با آن تحدید کنند، و منظور از "یوم معلوم" روز قیامت است که نزد خدا معلوم است، پس اضافه میقات به کلمه "یوم معلوم" با اینکه گفتیم خود میقات به معنای وقت معین است اضافه‌ای است بیانی.

ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكذِبُونَ ﴿٥١﴾ لَأَكْلُونَ مِن شَجَرٍ مِّن زُقُومٍ ﴿٥٢﴾ فَمَا لُون مِّنْهَا الْبُطُونَ ﴿٥٣﴾

پس شما ای کسانی که راه حق را گم کرده‌اید و آن را دروغ می‌انگارید، (٥١) قطعاً از درخت زقوم خواهید خورد. (٥٢)
و شکم‌هایتان را از آن پر خواهید کرد. (٥٣)

این آیات تتمه کلامی است که گفتیم رسول خدا ﷺ مأمور بوده با منکرین معاد در میان بگذارد، و در این آیات از مأل کار آنان در روز قیامت و وضعی که آن روز دارند، و طعام و شرابی که دارند خبر می‌دهد.

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۲۰

^۲ بعضی هم گفته‌اند: اصلاً کلمه "حنث" به معنای گناه عظیم است، و اگر با این حال کلمه مذکور را به وصف عظیم توصیف کرده، با اینکه عظیم در معنای خود کلمه خوابیده، برای مبالغه است، و منظور از حنث عظیم شرک به خدا است. (روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۴)

بعضی دیگر گفته‌اند: حنث عظیم به طور کلی به معنای هر گناه کبیره است. (همان)

بعضی هم گفته‌اند: سوگند خوردن بر این ادعا است که قیامت دروغ است، و این سوگند در آیه شریفه "وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ نَحْوِهَا" (سوره نحل، آیه ۳۸) حکایت شده می‌فرماید: مشرکین سوگندهای غلاظ و شدادی به خدا می‌خورند که خدا مردگان را زنده نمی‌کند. (روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۴). ولی لفظ آیه مورد بحث مطلق است، نه از آن خصوص عهدشکنی متبادر است، و نه شرک به خدا، و نه گناهان کبیره، و نه سوگند بر نبودن معاد، و چون آیه مطلق است پس با احتمال ما بهتر می‌سازد که گفتیم: عبارت است از اطاعت غیر خدا که این نیز مطلق است و شامل همه آن احتمالات می‌شود.

و اگر آنان را به خطاب ضالین و مکذبین مخاطب کرد، برای این بود که به علت شقاوت و ملاک خسراشان در روز قیامت اشاره کرده باشد، و آن ملاک این است که: ایشان از طریق حق گمراه بودند، و این گمراهی در اثر استمراری که در تکذیب و اصراری که بر حنث داشتند در دلهایشان رسوخ کرده، و اگر تنها گمراه بودند و دیگر تکذیب نمی‌داشتند، امید آن می‌رفت که نجات یابند، و هلاک نگردند اما دردشان تنها گمراهی نبود.

و کلمه "من" در جمله "من شجر" ابتدایی است، و در جمله "من زقوم" بیانیه است. احتمال هم دارد "من زقوم" بدل باشد از "من شجر". و ضمیر "منها" به شجر و یا به ثمر بر می‌گردد، و این دو نام هم جایز است ضمیر مؤنث به آن برگردد و هم ضمیر مذکر، و به خاطر همین در اینجا ضمیر مؤنث به آن برگردانیده، و در آیه بعدی ضمیر مذکر آورده، فرموده: "فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ"، و بقیه الفاظ آیه روشن است. می‌فرماید: سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده از درختی (و یا از میوه درختی) از زقوم خواهید خورد، و شکمها از آن پر خواهید کرد.

فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ ﴿٥٤﴾ فَشَارِبُونَ شُرْبَ أَهْلِيمٍ ﴿٥٥﴾

آن گاه روی آن از آب جوش خواهید نوشید؛ (۵۴) آن را همچون نوشیدن شتران تشنه، می‌آشامید. (۵۵)

أَهْلِيمٍ: کلمه "هیم" جمع هیماء است، و "هیماء" آن شتری را گویند که مبتلا به بیماری هیام- به ضمه هاء- شده باشد، و بیماری "هیام" آفتی است که شتران بدان مبتلا می‌شوند، مانند بیماری استسقاء (در آدمیان) که حیوان از شدت عطش آب می‌خورد، ولی رفع عطش نمی‌شود، و هم چنان می‌نوشد تا بمیرد، و یا به معنای درد شدیدی است که بدان مبتلا می‌گردد، و از شدت درد می‌میرد.^۱

کلمه "علی" در "علیه" که استعلاء را می‌رساند در مورد این آیه می‌فهماند منظور نوشیدن بلافاصله بعد از خوردن است، (در فارسی هم می‌گوییم روی غذا آب نوشید).

و معنای آیه این است که: شما ای گمراهان تکذیب کننده، پس از خوردن از درخت زقوم از آبی جوشان خواهید نوشید، مانند نوشیدن شتر هیماء، و یا نوشیدن ریگزار که هرگز از نوشیدن سیراب نمی‌شود. این جمله آخرین جمله‌ای است که رسول خدا ﷺ مأمور شد کفار را به آن مخاطب سازد.

بحث روایی

در محاسن به سند خود از معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: از آن جناب از نوشیدن به یک نفس پرسیدم، حضرتش آن را مکروه دانست و فرمود: این شرب، شرب هیم است، پرسیدم هیم چیست؟ فرمود شتر.^۲

و نیز در آن کتاب به سند خود از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که گفت: آن جناب کراهت داشت از اینکه مردم شبیه به هیم باشند، و آن گاه گفت: پرسیدم: هیم چیست؟ فرمود: ریگ.^۳

مؤلف: این هر دو معنا در روایاتی دیگر نیز آمده.^۴

هَذَا نَزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ ﴿٥٦﴾

این است آنچه در روز جزا بدان پذیرایی می‌شوند. (۵۶)

نَزْلُهُمْ: کلمه "نزل" به معنای هر خوردنی و نوشیدنی است که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می‌کند و حرمتش را پاس می‌دارد.

و معنای آیه این است که: اینها که درباره طعام و شراب آنان گفتیم، پذیرایی گمراهان تکذیب‌گر است. پس در اینکه عذاب آماده شده آنان را، پذیرایی خوانده، نوعی تهکم و طعنه زدن است، و آیه شریفه کلام خدای تعالی است خطاب به رسول گرامیش، چون

^۱ بعضی گفته‌اند: منظور از هیم، ریگزار است که هیچ وقت از آب سیر نمی‌شود. (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۶)

^۲ المحاسن، ص ۵۷۶، ح ۳۴

^۳ المحاسن، ص ۵۷۷، ح ۳۶

^۴ نورالثقلین، ج ۵، ص ۲۲۳

اگر این جمله نیز کلام رسول خدا ﷺ بود، و خطاب در آن به ضالین بود، باید می فرمود: " هذا نزلکم - این است پذیرایی از شما " ولی می بینیم که فرموده: " این است پذیرایی از ایشان ".

بیان آیات

بعد از آنکه رشته کلام خدای سبحان منتهی شد به بیان عاقبت امر طوایف سه گانه، که آخرین ایشان اصحاب شمال بود، و فرمود: عاملی که ایشان را به چنین سرنوشتی سوق داد یکی شکستن عهدی بود که در ازل سپرده بودند که به مراسم عبودیت قیام کنند، و دیگری تکذیب بعث و جزا بود، و نیز بعد از آنکه رسول گرامی خود را دستور داد به اینکه گفتار آنان را با تقریر بعث و جزا و بیان کیفرها و پادشاهی قیامت رد کند، اینک در این آیات ایشان را بر سر اینکه معاد و جزا را انکار کردند توبیخ می کند، به اینکه آورنده خبر بعث و جزا خدا است، که آفریدگار ایشان و مدبر امر ایشان و کسی است که مرگ و ایجاد بعد از مرگ را برایشان مقدر کرده، او می داند که از آغاز خلقتشان تا منتها الیه امرشان چه حوادثی بر آنان جریان می یابد، و نیز توبیخ می کند به اینکه آن کتابی که ایشان را از معاد خبر می دهد قرآن کریم است، که از بازیچه دست شیطانها شدن و اولیای گمراه آنان مصون است.

سپس دوباره بر سر سخن شده حال طوایف سه گانه را یک بار دیگر بیان می کند، و خاطر نشان می سازد که اختلاف احوالی که این طوایف دارند، از روز مرگشان شروع می شود. و در اینجا سوره خاتمه می یابد.

حٰنُ خَلَقْنٰكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ ﴿٢٧﴾ اَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ﴿٢٨﴾ اَ اَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ اَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ ﴿٢٩﴾
 حٰنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا حٰنُ بِمَسْبُوقِينَ ﴿٣٠﴾ عَلٰى اَنْ نُّبَدِلَ اَمْثَلَكُمْ وَنُنشِعْكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ
 ﴿٣١﴾ وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَاةَ الْاُولٰٓئِ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٣٢﴾ اَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ﴿٣٣﴾ اَ اَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ
 حٰنُ الزَّرْعُونَ ﴿٣٤﴾ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَبًا فَظَلَّمْتُمْ تَفَكَّهُونَ ﴿٣٥﴾ اِنَّا لَمُعْرِمُونَ ﴿٣٦﴾ بَلْ حٰنُ
 حَرُّومُونَ ﴿٣٧﴾ اَفَرَأَيْتُمُ الْمَآءَ الَّذِى تَشْرَبُونَ ﴿٣٨﴾ اَ اَنْتُمْ اَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ السَّمَآءِ اَمْ حٰنُ الْمُنزِلُونَ ﴿٣٩﴾ لَوْ
 نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ اُجَا جًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ ﴿٤٠﴾ اَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِى تُورُونَ ﴿٤١﴾ اَ اَنْتُمْ اَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا اَمْ
 حٰنُ الْمُنشِئُونَ ﴿٤٢﴾ حٰنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً وَمَتَعًا لِلْمُقْوِينَ ﴿٤٣﴾ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿٤٤﴾
 فَلَا اُقْسَمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿٤٥﴾ وَاِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٤٦﴾ اِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿٤٧﴾ فِى
 كِتٰبٍ مَّكْنُونٍ ﴿٤٨﴾ لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٤٩﴾ تَنْزِيلٌ مِّنْ رَّبِّ الْعٰلَمِينَ ﴿٥٠﴾ اَفِهٰذَا الْحَدِيثِ اَنْتُمْ
 مُدْهِنُونَ ﴿٥١﴾ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اَنْكُمْ تَكْذِبُونَ ﴿٥٢﴾ فَلَوْلَا اِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ ﴿٥٣﴾ وَاَنْتُمْ حِينِيذٍ
 تَنْظُرُونَ ﴿٥٤﴾ وَحٰنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ﴿٥٥﴾ فَلَوْلَا اِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ ﴿٥٦﴾
 تَرْجِعُوْنَهَا اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِينَ ﴿٥٧﴾ فَاَمَّا اِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ ﴿٥٨﴾ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ ﴿٥٩﴾

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ ﴿٩١﴾ فَسَلَّمْ لَكَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ﴿٩٢﴾ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ
 الصَّالِينَ ﴿٩٣﴾ فَتَزَلُّ مِنْ حَمِيمٍ ﴿٩٤﴾ وَتَصَلِيَةٌ حَمِيمٍ ﴿٩٥﴾ إِنَّ هَذَا هُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ﴿٩٦﴾ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ
 الْعَظِيمِ ﴿٩٧﴾

نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ ﴿٩٧﴾

ای منکران رستاخیز، ماییم که شما را آفریده‌ایم، پس چرا سخن ما را درباره رستاخیز باور نمی‌کنید؟ (٩٧)

سیاق این آیه سیاق گفتگو درباره قیامت و جزا است، در زمینه‌ای سخن می‌گوید که مشرکین قیامت و جزا را انکار و تکذیب کرده بودند، و در چنین زمینه‌ای جمله "فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ" تحریک و تشویق به تصدیق مسأله معاد و ترک تکذیب آن است، و به طوری که از حرف "فاء" که بر سر جمله مذکور درآمده استفاده می‌شود جمله قبلی تعلیل این جمله است، و خلاصه می‌فهماند اینکه شما را تشویق می‌کنیم به تصدیق معاد، و دست برداشتن از تکذیب و انکار آن، علتش این است که آخر ما خالق شما هستیم، (ما شما را آفریده‌ایم، پس چرا گفته ما را درباره معاد تصدیق نمی‌کنید؟).

خواهید گفت: به چه جهت خلقت خدا ایجاب می‌کند که مردم جزا و آمدن قیامت و وجود معاد را تصدیق کنند؟ جواب می‌گوییم به دو جهت:

اول اینکه: وقتی خدای تعالی پدید آورنده انسانها از هیچ و پوچ باشد او می‌تواند برای بار دوم هم ایشان را خلق کند، هم چنان که در جای دیگر همین مطلب را آورده می‌فرماید: " قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشأها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ " ^١

جهت دوم اینکه: وقتی پدید آورنده مردم و مدبر امورشان و کسی که خصوصیات و امرشان را او تقدیر و اندازه‌گیری می‌کند خدای تعالی است، پس او به آنچه با آنها می‌کند و حوادثی که برایشان پیش می‌آورد داناتر است، و چون داناتر است وقتی به ایشان خبر می‌دهد که به زودی مبعوثشان می‌کند، و بعد از مردن بار دیگر زنده‌شان نموده جزای اعمالشان را چه خیر و چه شر می‌دهد، دیگر چاره‌ای جز تصدیقش ندارند، پس هیچ عذری برای تکذیب کنندگان خبرهایی که او در کتابش داده باقی نمی‌ماند، و یکی از آن خبرها بعث و جزا است، هم چنان که خودش فرمود: " أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ " ^٢ و نیز فرموده: " كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَ غَدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ " ^٣

پس حاصل مفاد آیه این شد که: ما شما را خلق کرده‌ایم، و می‌دانیم که با شما چه می‌کنیم، و به زودی آنچه بنا داریم درباره شما انجام خواهیم داد، و اینک به شما خبر می‌دهیم که به زودی زنده‌تان می‌کنیم، و در برابر آنچه می‌کردید جزایتان خواهیم داد، با این حال چرا خبرهایی را که در کتاب نازل بر شما به شما می‌دهیم تصدیق نمی‌کنید؟

در این آیه و آیات بعدیش التفاتی از غیبت به خطاب به کار رفته، چون قبلا مردم غایب فرض شده بودند، می‌فرمود: " هَذَا نُزِّلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ - این پذیرایی از ایشان است در روز جزا "، ولی در ابتدای آیات مورد بحث مردم مخاطب قرار گرفته‌اند، روی سخن به ایشان کرده می‌فرماید: " نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ "، و این دگرگون کردن سیاق برای این بوده که در آیات مورد بحث بنای توبیخ آنان را داشته، و در توبیخ، خطاب مؤکدتر از غیبت است، و گفتن اینکه شما چنین و چنانید مؤثرتر از گفتن ایشان چنین و چنانند می‌باشد.

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ﴿٩٨﴾

^١ آن منکر معاد پرسید: چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو: همان کسی زنده می‌کند که برای اولین بار و بدون سابقه و الگو آنها را بیافرید، و او به هر خلقی دانا است. سوره یس، آیه ٧٨ و ٧٩.

^٢ آیا کسی که آفریده و با اینکه این آفریننده لطیف و با خبر است نمی‌داند؟ سوره ملک، آیه ١٤

^٣ همانطور که ما انسان را برای اولین بار خلق کردیم، او را دوباره اعاده می‌دهیم، این وعده‌ای است که وفای به آن را بر خود واجب کرده‌ایم، و ما هر چه گفته‌ایم کرده‌ایم. سوره انبیاء، آیه ١٠٤

به من بگوئید، این نطفه که در رحم‌ها می‌ریزید، (۵۸)

تُمْنُون: کلمه "تمنون" مضارع جمع حاضر از مصدر اماناء است، و "امناء" به معنای ریختن نطفه است، که منظور از آن در اینجا ریختن در رحم زنان است، و معنای آیه این است که: به من خبر دهید در خلقت انسانها شما پدران و مادران غیر از ریختن نطفه چه نقشی دارید؟

عَأْنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ ﴿٥٨﴾

آیا شماست که آن را به صورت انسان درمی‌آورد یا مایم که آن را به صورت انسان درمی‌آوریم؟ (۵۹)

آیا شما آن نطفه را به صورت انسانی مثل خود در می‌آوردید، یا خالق آن مایم و تبدیلیش به صورت بشر به دست ما صورت می‌گیرد؟

نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ﴿٦٠﴾

مایم که مرگ را میان شما مقدر کرده‌ایم و ما در پدید آمدن مرگ، مغلوب اسباب ویرانگر حیات نیستیم. (۶۰)

تقدیر موت از ناحیه خدای متعال

آری^۱ تدبیر امور خلق به جمیع شؤون و خصوصیاتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتی خدای تعالی به انسان هستی می‌دهد، هستی محدود می‌دهد، از همان اولین لحظه تکوینش تا آخرین لحظه زندگی دنیائیش، و تمامی خصوصیات که در طول این مدت به خود می‌گیرد و رها می‌کند، همه از لوازم آن محدودیت است، و جزو آن حد است و به تقدیر و اندازه‌گیری و تحدید خالق عز و جلش است، که یکی از آن خصوصیات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حیاتش به تقدیری از خدا است، نه اینکه خدا نتوانسته انسان را برای همیشه آفریده باشد، و چون او از چنین خلقتی عاجز بوده، و قدرتش همین قدر بوده که آفریده‌اش مثلاً هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العیاذ بالله).

و نه اینکه خدا او را برای همیشه زنده ماندن خلق کرده باشد، و لیکن اسباب و عوامل مخرب و ویرانگر بر اراده خدای عز و جل غلبه کرده، و مخلوق او را بمیراند، چون لازمه این دو فرض این است که: قدرت خدای تعالی محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشد دوام بیشتری به مخلوق زنده‌اش بدهد، و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ویرانگر جلوگیری کند، و این در مورد خدای تعالی محال است، برای اینکه قدرت او مطلق و اراده‌اش شکست‌ناپذیر است.

از این بیان روشن شد که منظور از جمله "نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ" این است که بفهماند اولاً مرگ حق است، و در ثانی مقدر از ناحیه او است، نه اینکه مقتضای نحوه وجود یک موجود زنده باشد، بلکه خدای تعالی آن را برای این موجود مقدر کرده، یعنی او را آفریده تا فلان مدت زنده بماند، و در رأس آن مدت بمیرد.

و نیز روشن گردید که مراد از جمله "و ما نحن بمسبوقین" - با در نظر گرفتن اینکه کلمه سبق به معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است - این است که: ما در عروض مرگ بر یک مخلوق زنده از عوامل ویرانگر شکست نمی‌خوریم، و چنان نیست که حیاتی دائمی به شما افاضه کنیم، ولی آن اسباب بر اراده ما غلبه کنند، و حیاتی را که ما خواسته‌ایم همیشه باشد، باطل سازند.

عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَلَكُمْ وَنُنشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦١﴾

مرگ را میان شما مقدر کردیم تا امثال شما را جایگزین شما سازیم و شما آدمیان را در آفرینش دیگری که از آن آگاهی ندارید درآوریم. (۶۱)

^۱ در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: چرا به جای اینکه در پاسخ از آن سؤال بفرماید: ما نطفه را انسان می‌کنیم، فرمود ما مرگ را در بین شما مقدر کرده‌ایم، و هیچ چیز ما را مغلوب نمی‌کند؟ در پاسخ می‌گوییم: از آنجایی که بعد از شنیدن پاسخ مذکور به ذهن می‌رسید که وقتی خلقت به دست خدا است، پس باید این خلقت هم چنان باقی بماند، و دستخوش مرگ و میر نگردد، و اگر می‌گردد لابد عوامل مرگ بر اراده خدا چیره و غالبند، لذا برای رفع این توهم فرمود: مرگ را هم خود ما در بین شما قرار داده‌ایم. " مترجم "

کلمه "علی" متعلق است به جمله "قدرنا"، و جمله جار "علی" و مجرور "ان نبذل" در واقع حال است برای "قدرنا"، و معنایش این است که: ما مرگ را بین شما مقدر کردیم، در حالی که آن مرگ بر این اساس تقدیر شد که جا برای امثال شما باز شود، و دیگران جای شما را بگیرند، و شما را در خلقتی دیگر که نمی‌دانید در آوریم.

امثال: کلمه "امثال" جمع مثل- به کسره میم و سکون ثاء- است، و مثل هر چیزی عبارت است از چیزی که در نوعیت با آن یکی باشد، و ساده‌تر بگوییم: فردی دیگر از نوع آن باشد مانند زید که مثل عمرو است، یعنی فردی دیگر از نوع انسان است، و مراد از جمله "أَنْ تُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ" این است که: شما را با امثالی از بشر تبدیل کنیم، و یا امثال شما را به جای شما تبدیل کنیم، و به هر حال معنای آن این است که: جماعتی از بشر را با جماعتی دیگر، نسلی را با نسلی دیگر عوض و تبدیل کنیم، اخلاف بیابند و جای اسلاف را بگیرند.

کلمه "ما" در جمله "و نُثَبِّتُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ" موصوله است، و مراد از آن خلقت است، و جمله عطف است بر جمله "نبذل"، و تقدیر کلام چنین است: "علی ان نبذل امثالکم و علی ان ننشئکم" یعنی ما مرگ را بر این اساس مقدر کردیم که نسلی دیگر مثل شما را جایگزین شما کنیم، و بر این اساس که به شما خلقتی دیگر دهیم که نمی‌دانید چگونه است، و آن خلقت دیگر عبارت است از هستی آخرتی که از جنس هستی ناپایدار دنیا نیست.

حکمت تقدیر موت از ناحیه خدای متعال

حاصل معنای دو آیه این است که: مرگ در بین شما به تقدیری از ما مقدر شده، نه اینکه ناشی از نقصی در قدرت ما باشد، به این معنا که ما نتوانیم وسیله ادامه حیات را برای شما فراهم کنیم و نه اینکه اسباب ویرانگر و مرگ و میرآور بر اراده ما غالب شده، و ما را در حفظ حیات شما عاجز کرده باشد، بلکه خود ما شما را بر این اساس آفریدیم که پس از اجلی معین بمیرید، چون خلقت ما بر اساس تبدیل امثال است یعنی طبقه‌ای بمیرند، و جا برای طبقه‌ای دیگر باز کنند، اسلاف را بمیرانیم و اخلاف را به جای آنان بگذاریم، و نیز بر این اساس است که بعد از مردن شما خلقتی دیگر ورای خلقت ناپایدار دنیوی به شما بدهیم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر، و از خلقتی به خلقتی بهتر، نه اینکه عبارت باشد از انعدام و فناء.^۱

وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٦٢﴾

به یقین، شما آفرینش نخست را که آفرینش این جهان است شناخته‌اید، پس چرا از این رهگذر امکان تحقق جهان دیگر بلکه ضرورت آن را در نمی‌یابید؟ (۶۲)

علم به دنیا مستلزم اذعان به معاد است

مراد از "نشأه اولی" دنیا است، و مراد از "علم به آن"، علم به خصوصیات آن است، که مستلزم اذعان به نشأه‌ای دیگر و جاودانه است، نشأه‌ای که در آن به اعمال جزا می‌دهند، برای اینکه از نظام حیرت‌انگیز عالم دنیا این معنا به طور یقین به دست می‌آید که لغو و باطلی در عالم هستی نیست، و قطعاً برای این نشأه فانی غایت و هدفی است باقی، و نیز از ضروریات نظام دنیا این است که می‌بینیم هر موجودی به سوی سعادت نوعیه‌اش هدایت شده، و انسانها هم باید از طریق بعث رسل و تشریح شرایع و توجیه امر و نهی به سوی سعادتشان هدایت شوند، و این نیز صورت نمی‌گیرد مگر اینکه در برابر اعمال نیک پاداشی و در مقابل اعمال زشت کیفری مقرر شود، و چون دنیا برای پاداش و کیفر تنگ است، ناگزیر باید در عالمی دیگر که همان نشأه آخرت است صورت بپذیرد (به آیه ۲۷ و ۲۸ از سوره ص مراجعه شود).

^۱ بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند کلمه "امثال" در آیه شریفه جمع مثل- به دو فتحه- باشد، که به معنای وصف است، و در نتیجه دو جمله "علی ان نبذل" و "و نُثَبِّتُكُمْ..." هر دو یک معنا را افاده کنند، و آن این است که ما مرگ را بر این اساس مقدر کرده‌ایم که اوصافتان را دگرگون سازیم، و در آخرت به خلقتی شما را مبعوث کنیم که خودتان نمی‌دانید، مثلاً بعضی از شما را به صفت و شکل سگ محشور کنیم، بعضی دیگر را به صورت خوک و یا اشکال و صور دیگر، بعد از آنکه در دنیا بر صفت انسان بودید (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۷)، ولی معنای قبلی جامع‌تر و پرفایده‌تر است.

و اما اینکه چگونه ممکن است انسانها یک بار دیگر زنده شوند، دلیل این امکان نیز در همین نشأه دنیا است، چون در این نشأه دیدند و فهمیدند که آن خدایی که این عالم را از کتم عدم به هستی آورد، و چنین قدرتی داشت، او بر ایجاد بار دومش نیز قادر است: "فَلْيُحْيِيهَا الَّذِي أَنشأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ" و این خود برهانی است بر امکان معاد، و بر طرف کردن استبعاد منکرین آن. و کوتاه سخن اینکه: با علم به نشأه دنیا برای انسانها علمی نیز به مبادی این برهان پیدا می‌شود، برهانی که امکان بعث را اثبات می‌کند، و استبعادی را که منکرین نسبت به آن دارند برطرف می‌سازد، پس با اثبات امکان دیگر استبعاد معنایی ندارد. و این برهان - به طوری که ملاحظه کردید - برهان بر امکان حشر بدنها است، و حاصلش این است که: بدنی که در قیامت زنده می‌شود، و پاداش یا کیفر می‌بیند مثل بدن دنیوی است، و وقتی جایز باشد بدنی دنیایی خلق شود و زنده گردد، بدنی اخروی نیز ممکن است خلق و زنده گردد، چون این بدن مثل آن بدن است، و حکم امثال در جواز و عدم جواز، یکی است.^۲ حال اگر بگوییم: اگر بدن اخروی مثل بدن دنیوی باشد، با در نظر گرفتن اینکه مثل هر چیزی غیر آن چیز است باید انسان در آخرت غیر انسان در دنیا باشد، چون مثل آن است نه عین آن.

در پاسخ می‌گوییم: در مباحث سابق مکرر گذشت که شخصیت انسان به روح او است، نه به بدنش، و روح هم با مرگ منعدم نمی‌شود، آنچه با مرگ فاسد می‌شود بدن است، که اجزایش متلاشی می‌گردد، پس اگر همین بدن برای نوبت دوم ساخته و پرداخته شد، مثل همان بدنی که در دنیا بود، و روح آدمی بدان متعلق گشت، انسان عین انسانی خواهد شد که در دنیا می‌زیست، هم چنان که می‌بینیم زید در حال پیری عین زید در حال جوانی است، با اینکه از دوره جوانیش تا دوره پیریش چند بار بدنش عوض شده و هر لحظه در حال عوض شدن است، و این وحدت شخصیت را همان روح او حفظ کرده است.

﴿١٦﴾ **أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ** ﴿١٧﴾ **ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ لَحْنُ الزَّرْعُونَ** ﴿١٨﴾ **لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَبًا فَظَلْتُمْ**
تَفَكَّهُونَ ﴿١٩﴾ **إِنَّا لَمُعْرِمُونَ** ﴿٢٠﴾ **بَلْ لَحْنُ مَحْرُومُونَ** ﴿٢١﴾

^۱ بگو این استخوانهای پوسیده را همان کسی زنده می‌کند که بار اول ایجادش کرد. سوره یس، آیه ۷۹
^۲ و تعجب از زمخشری است که در تفسیر این آیه گفته است: این آیه دلالت دارد بر اینکه قیاس، عملی است صحیح، برای اینکه منکرین معاد را توبیخ می‌کند که چرا قیاس نکردید، و با مقایسه نشأه آخرت به نشأه دنیا به امکان آن پی نبردید؟ (تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۶۵)

و تعجب ما از این جهت است که وی میان قیاس برهانی و قیاس فقهی فرق نگذاشته، آنچه در آیه شریفه آمده قیاسی است برهانی و منطقی، و آنچه وی برایش استدلال کرده قیاسی است فقهی که (اولا آیه شریفه هیچ دلالتی بر حجیت و اعتبار آن ندارد، و ثانيا قیاس برهانی مفید علم است، و قیاس فقهی) مفید ظن است، و هیچ ربطی به هم ندارند.

در روح المعانی در ذیل آیه شریفه که فرموده: "فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ" می‌گوید: چرا متوجه نمی‌شوید، که آن کس که قادر بر خلقت نشأه اول است نسبت به نشأه دوم قادرتر است، برای اینکه صنع آن کمتر است و کار کمتری می‌برد، زیرا در نشأه اول چیزی در دست نبود، ولی در نشأه دوم مواد اصلی در دست است، و هر موجودی فرمولش معین شده و الگویش مشخص گشته، و بنابراین استدلالی که با آیه شریفه کرده‌اند برای اعتبار قیاس درست می‌شود، و لیکن بعضی اشکال کرده‌اند که آیه تنها دلالت دارد بر قیاس اولویت، نه بر قیاس اصطلاحی، چون آنچه در آیه آمده قیاس اولویت است. ساده‌تر اینکه: آیه تنها می‌فرماید خدا به طریق اولی قادر بر بعث است. (تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۸)

همان اشکالی که به زمخشری وارد بود به وی نیز وارد است، به اضافه این اشکال که قیاس در آیه، قیاس اولویت هم نیست، زیرا جامع بین نشأه اولی و نشأه آخرت این است که: این دو نشأه مثل همنند، و مبدأ قیاس این است که حکم امثال در جواز و عدم جواز یکی است.

و اما اینکه گفت به پا کردن نشأه قیامت کار کمتری می‌برد، چون مواد اصلی و فرمول هر موجود در دست است، این نیز ممنوع است، چون مواد اصلی همانطور که پدید آمدنش احتیاج به افاضه وجود دارد، بقایش نیز محتاج به افاضه وجود است، و همچنین فرمول هر موجود همانطور که اصل پدیددهاش احتیاج به افاضه الهی دارد، بقایش نیز محتاج افاضه او است، پس برای خدای تعالی نشأه اول و دوم هیچ فرقی ندارد، اینجاست که بطلان قیاس اولویت هم روشن می‌شود.

و اما اینکه گفت: نشأه اول بدون الگو بود، و نشأه دوم الگو دارد، این نیز صحیح نیست، و در حقیقت میان مثل و مثال خلط کرده، چون بدن آخرتی از این نظر که بدن است مثل بدن دنیوی است، نه مثال آن، وقتی مثال آن می‌شود که همه آن خصوصیات و اجزا که بدن دنیوی داشت از سلولها و گلبولها و سایر مواد داشته باشد، و در آن صورت دیگر بدن اخروی نمی‌شود، بلکه همان بدن دنیوی است، و فرض ما این است که بدن در آن روز بدنی است اخروی، چیزی که هست مثل بدن دنیوی است.

به من بگویند، آنچه را کشت می‌کنید، (۶۳) آیا شما آن را می‌رویانید و به ثمر می‌نشانید یا ما رویاننده و به ثمر نشاننده آنیم؟ (۶۴) اگر بخواهیم آن را به صورت خاشاک درمی‌آوریم، آن گاه شما از آنچه بر کشتتان رسیده است شگفت زده درباره آن گفت و گو می‌کنید، (۶۵) که به راستی که ما زیان‌دیده‌ایم، (۶۶) بلکه ما از رزق خود محروم شده‌ایم. (۶۷)

تَحْرُثُونَ: کلمه "حرث" که مصدر فعل "تحرثون" است به معنای کار کردن در زمین یعنی شخم و پاشیدن بذر است.

اثبات ربوبیت جزئیة خدای سبحان

بعد از آنکه منکرین معاد را به کیفیت خلقتشان و تقدیر مرگ و میر در بینشان تذکر داد، و فرمود که: همه اینها مقدمه است برای معاد و جزا، و نیز همه اینها از لوازم ربوبیت خدای تعالی است، از این آیه به بعد شروع می‌کند به شمردن سه تا از مهمترین حوایج زندگی‌شان: یکی مسأله زراعتی است که با آن قوت خود را فراهم می‌کنند، دوم آب است که آن را می‌نوشند، و سوم آتش است که با آن گرم می‌شوند و بسیاری از حوایج خود را به وسیله آن فراهم می‌سازند، و به این وسیله ربوبیت خود را برای آنان اثبات می‌کند، پس ربوبیت چیزی، به جز تدبیر مالک امور ملک خود را نمی‌باشد.

نخست می‌فرماید: "أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ" "أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ" آیا این شما هستید که آن را می‌رویانید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد؟ (یا کار شما تنها افشاندن تخم است)، و ضمیر "ها" در جمله "تزرعونه" به بذر و یا به زراعت بر می‌گردد، و در سابق کلمه بذر و نیز کلمه زراعت ذکر نشده بود، تا ضمیر به آن برگردد، ولی از زمینه کلام معلوم است (و این تنها در اینجا نیست که ضمیر به چیزی برگشته که در کلام نیامده، در قرآن کریم موارد نظیر آن بسیار است) "أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ"، و یا اینکه ما افشاننده شما را می‌رویانیم و نمو می‌دهیم، تا به حدی که کامل شود، و دانه دهد، "لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا" و اگر نمی‌خواستیم شما را روزی دهیم، و زراعت را به ثمر برسانیم، می‌توانستیم آن را گیاهی به درد نخور کرده، قبل از رسیدن به ثمر بخشکانیم، و با وزش بادها خرد و متلاشی کنیم، "فَظَلْتُمْ" آن وقت است که از سرنوشت خود "تفکهنون" تعجب می‌کردید، و از آفتی که به زراعتتان رسیده افسوس می‌خوردید، و ماجرا را برای یکدیگر بازگو نموده می‌گفتید: "إِنَّا لَمَغْرُمُونَ"، به راستی در غرامت و خسارت سنگینی واقع شدیم، مالمان از دست رفت، و وقتمان تلف شد، و زحماتمان هدر گشت، "بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ"، از همه اینها گذشته، این را چه کنیم که دیگر چیزی نداریم بخوریم، و یا بفروشیم و حوایج زندگی خود را فراهم سازیم. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: چطور در این آیه زراعت را از مردم نفی کرده و به خدا نسبت داده، با اینکه دخالت مردم و اسباب طبیعی در رویش و نمو زرع قابل انکار نیست؟

در پاسخ می‌گوییم هم آن درست است، و هم این، و هیچ منافاتی در بین نیست، چون زمینه گفتار این نیست که بخواهد تأثیر عوامل طبیعی را انکار کند، بلکه می‌خواهد بفرماید: آیا تأثیر این اسباب از خود آنها است و یا از خدا است؟ و اثبات کند که اگر اسباب طبیعی سببیت و تأثیری دارند، خدا این موهبت را به آنها داده، و همچنین خود اسباب را خدا آفریده، و نیز اسباب و عواملی که این اسباب را پدید می‌آورند، هم خودشان و هم اثرشان آفریده خدا هستند، و بالأخره سر نخ تمامی اثرها و مؤثرها به خدا منتهی می‌گردد.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل آیه "أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ" می‌گوید: از رسول خدا ﷺ روایت شده که فرمود: هیچ وقت نگویید من زراعت کردم، بلکه بگویند من حرث کردم.^۱

مؤلف: این روایت را الدرالمنثور هم از عده‌ای از صاحبان کتب حدیث از ابو هریره از آن جناب نقل کرده.^۲

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ﴿٦٥﴾ ؕ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ ﴿٦٦﴾ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَا جًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ ﴿٦٧﴾

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۲۳

^۲ الدرالمنثور، ج ۶، ص ۱۶۱

به من بگویند، این آبی که می‌آشامید، (۶۸) آیا شما آن را از ابر فرود آورده‌اید یا ما فرود آورنده‌ایم؟ (۶۹) اگر بخواهیم آن را شور می‌گردانیم؛ پس چرا سپاس خدا نمی‌گزارید؟ (۷۰)

المزن: کلمه "مزن" به معنای ابر است، و جمله "فَلَوْ لَا تَشْكُرُونَ" - پس چرا شکر نمی‌گزارید" تحریک بر شکرگزاری است، و شکرگزاری خدا به این است که به زبان و عمل اظهار کنی که این نعمت‌ها از خداست، و این همان عبادت است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ" می‌گوید: از معصوم روایت شده که فرمود: "مزن" ابر است.

أَفْرَأَيْتُمْ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ﴿٧٠﴾ ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ ﴿٧١﴾ نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَمَتَاعًا لِلْمُقْبِينَ ﴿٧٢﴾

به من بگویند، این آتشی که شما با کشیدن شاخه دو درخت (مَرْخ و عَفَار) به یکدیگر، می‌افروزید، (۷۱) آیا شما درخت آن را آفریده و پرورش داده‌اید یا ما آفریننده و پرورش دهنده آنیم؟ (۷۲) ما این آتش را مایه تذکر و وسیله استفاده برای کسانی که در بیابان فرود می‌آیند قرار داده‌ایم. (۷۳)

تُورُونَ: در مجمع‌البیان می‌گوید: کلمه "تورون" در اصل "تورعون" بوده، و "تورعون" مضارع از باب افعال "ایراء" است، و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است، گفته می‌شود: "أوری - یوری" و نیز وقتی می‌گویند: "فلان قذح فآوری"، معنایش این است که فلانی کبریت زد و آتش را بر افروخت و ظاهر ساخت، و اگر کبریت بزند ولی آتش نگیرد می‌گویند: "قذح فاکبی".
لِلْمُقْبِينَ: صاحب مجمع‌البیان گفته کلمه "مقوبین" (که در اصل مقوئین بوده است) جمع اسم فاعل از باب افعال "اقواء" است، و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد، وقتی می‌گویند: "أقوت الدار"، معنایش این است که خانه از اهلس خالی شد.^۱

و معنای آیه روشن است (می‌خواهد بفرماید آیا این آتشی که شما روشن می‌کنید خود شما چوبش را پدید آورده درختش را ایجاد کرده‌اید و یا پدید آورنده‌اش ما بودیم؟ این ما بودیم که آن را وسیله تذکر و مایه زندگی شما کردیم شمایی که اگر دستگیری ما نبود سرگردان و بیچاره بودید).

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله "نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا" فرمود: یعنی آتش را وسیله یادآوری آتش روز قیامت کردیم، "و مَتَاعًا لِلْمُقْبِينَ" فرمود یعنی وسیله زندگی محتاجان.^۲

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿٧٤﴾

پس نام پروردگارت را که بزرگ است به پاکی و پیراستگی از هر عیب و کاستی یاد کن. (۷۴)

خطاب در این آیه به رسول خدا ﷺ است، بعد از آنکه شواهد ربوبیت خود را برای کفار ذکر کرد و فرمود: او کسی بود که شما را خلق کرد و امورتان را تدبیر نمود، و او به زودی مبعوثان می‌کند، تا جزای اعمالتان را بدهد، و چون کفار با شنیدن این بیانات هم چنان به تکذیب خود ادامه دادند، روی سخن را از ایشان برگردانیده متوجه رسول گرامی خود کرد، تا بفهماند این مردم حرف

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹ - ص ۲۲۲

^۲ نورالتقلین، ج ۵، ص ۲۲۴ به نقل از تفسیر قمی

به خرجشان نمی‌رود، لذا دستور می‌دهد تا آن جناب خدا را از شرکی که مردم می‌ورزند و نیز از تکذیبی که درباره بعث و جزا دارند منزّه بدارد.

پس حرف فاء که بر سر جمله " فَسَبِّحْ بِاسْمِ " آمده تفریح را می‌رساند، و می‌فهماند دستور به تسبیح نتیجه و فرع بیان سابق است، و حرف "باء" در کلمه "باسم" بای استعانت و یا بای ملابست است، و معنای جمله این است که: حال که چنین است پس تو خدای را با استعانت به نام او تسبیح گوی و منزّه بدار، ممکن هم هست مراد از اسم، نامبرداری و ذکر خدا باشد، چون اسم خدا را بردن ذکر او نیز هست، هم چنان که دیگران نیز این احتمال را داده‌اند، و نیز ممکن است حرف باء برای تعدیه باشد، چون تنزیه اسم خدا تنزیه خدا است، و معنایش این است که: اسم پروردگارت را از اینکه برایش شریکی ذکر شود، و یا بعث و جزایش انکار گردد منزّه بدار، و کلمه "عظیم" صفت برای کلمه "اسم" و یا برای کلمه "رب" است.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل آیه شریفه " فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ " می‌گوید: در روایتی صحیح از رسول خدا ﷺ آمده که وقتی این آیه نازل شد، فرمود: همین آیه را ذکر رکوع خود کنید (و بگویید سبحان ربی العظیم).^۱
مؤلف: این روایت را کتاب فقیه^۲ نیز به طور مرسل، یعنی بدون ذکر سند آورده، و الدرالمثور هم آن را از جهنی از رسول خدا ﷺ نقل کرده است.^۳

﴿ فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴾

سوگند یاد می‌کنم به جایگاه‌های ستارگان در آسمان، (۷۵)

بِمَوَاقِعِ: کلمه "مواقع" جمع "موقع" است، که به معنای محل است.
کلمه "لا أقسم" رویهم سوگند است.
بعضی^۴ گفته‌اند: کلمه "لا" در آن زیادی و بی‌معنا است، (و تنها به منظور تأکید آورده شده)، و کلمه "اقسم" به معنای "سوگند می‌خورم" است.
بعضی^۵ دیگر گفته‌اند: کلمه "لا" نافی است، و می‌خواهد بفرماید: من سوگند نمی‌خورم.
و معنای آیه چنین است که: من سوگند می‌خورم به محلهای ستارگان، به آن جایی که هر ستاره در آسمان دارد.^۶

بحث روایی

در الدرالمثور است که نسایی و ابن جریر و محمد بن نصر و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه و بیهقی (در کتاب شعب الایمان) از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: قرآن کریم در شب قدر از آسمان بالا به آسمان دنیا یکبار نازل شد. و پس از آن (در طول بیست و سه سال) تکه تکه نازل گردید. و در عبارتی دگر آمده که گفت: "ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما ثم قرء فلا أقسم بمواقع النجوم" سپس از آسمان دنیا تکه تکه بر زمین نازل گردید، آن گاه این آیه را قرائت کرد: "فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ".^۷
مؤلف: ظاهر این روایت این است که: ابن عباس خواسته است مواقع نجوم را به اوقات نزول تکه تکه‌های قرآن تفسیر کند، چون در گفتارش داشت: "ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما" سپس از آسمان دنیا نازل شد به زمین نجوما یعنی قطعه قطعه".

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۲۴

^۲ فقیه، ج ۱، ص ۲۰۷، ح ۱۷

^۳ الدرالمثور، ج ۶، ص ۱۶۸

^۴ روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲

^۵ همان

^۶ بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه "مواقع" جمع "موقع" هست لیکن موقع مصدر میمی و به معنای وقوع و سقوط است، و آیه می‌خواهد به سقوط ستارگان در روز قیامت، و یا به افتادن شهاب‌ها بر سر شیطانها، و یا به محل سقوط ستارگان در هنگام غروب اشاره کند (روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲). ولی وجه اول بهتر است و به ذهن زودتر می‌رود.

^۷ الدرالمثور، ج ۶، ص ۱۶۱

و در تفسیر قمی در ذیل آیه " فَلَا أُفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ " از امام علیه السلام نقل کرده که فرمود: معنای " لا اقسام " اقسام " است، و کلمه لا به معنای نفی نیست.^۱

وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾

و بی تردید این سوگند - اگر بدانید - سوگندی است بزرگ! (۷۶)

این آیه شریفه می‌خواهد سوگند قبلی را بزرگ جلوه دهد، و مطلبی را که با آن سوگند تأکید و اثبات می‌کرد بیشتر تأکید کند.

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿٧٨﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾

که این کتاب، قرآنی گرانمایه و ارجمند است. (۷۷) که در کتاب محفوظی جای دارد، (۷۸) و جز پیراستگان از گناه هیچ کس به علم آن دسترسی نخواهد داشت. (۷۹) آن از نزد پروردگار جهانیان فرو فرستاده شده است. (۸۰)

بیان اوصاف و بزرگداشت قرآن کریم

از آنجایی که کفار مسأله وحدانیت خدا را در ربوبیت و الوهیت و همچنین مسأله بعث و جزا را انکار داشتند، و انکار خود را با انکار قرآن که به رسول اسلام نازل شده و در آن داستان توحید و معاد آمده اظهار می‌داشتند، در حقیقت انکارشان منشعب به دو انکار می‌شد، اول انکار اصل توحید و بعث، دوم انکار قرآنی که مشتمل بر مسأله توحید و بعث است، و یا به عبارت دیگر توحید و بعثی که قرآن از آن خبر می‌دهد، به همین جهت خدای تعالی در این سوره دو جور با آنان صحبت کرد اول اینکه با ذکر شواهدی از آیات و ادله توحید و بعث این دو مسأله را اثبات نمود، که این استدلال از جمله " نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ " شروع شده، و در جمله " مَتَاعًا لِّلْمُثْوِينَ " ختم می‌شود.

نوع دوم به بیانی آن را اثبات نمود که در عین اثبات مطلب، کلام الله بودن قرآن را نیز اثبات می‌کند، و مسجل می‌سازد که قرآن کلام خدا و محفوظ نزد او و نازل شده از ناحیه او است، و بالأخره آن را به بهترین وصفی توصیف کرد. پس جمله " إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ " جواب قسم سابق است، و ضمیر در آن به قرآنی که از سیاق استفاده می‌شود بر می‌گردد، و از توصیف خدای تعالی قرآن را به لفظ کریم و بدون هیچ قید - البته با در نظر داشتن اینکه مقام آیه مقام مدح است - چنین بر می‌آید که قرآن به طور مطلق کریم و محترم است، و هم نزد خدا کریم و عزیز است، و هم بدین جهت کریم است که صفاتی پسندیده دارد، و هم بدین جهت که سودرسان برای خلق است، سودی که هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد، چون مشتمل بر اصول معارفی است که سعادت دنیا و آخرت بشر را تضمین می‌کند.

و جمله " فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ " توصیف دوم قرآن است، می‌فرماید: قرآن محفوظ و مصون از هر دگرگونی و تبدیل است، چون در کتابی است که آن کتاب اینطور است و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ، هم چنان که در جای دیگر فرموده: " بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ " ^۲.

و جمله " لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ " صفت کتاب مکنون و لوح محفوظ است، البته احتمال این نیز هست که صفت سومی برای قرآن باشد، و بنا بر اینکه حرف " لا " در آن لای نافیه باشد برگشت هر دو احتمال به یک معنا است.

و معنایش این است که: آن کتاب مکنون که قرآن در آن است و یا قرآنی که در آن کتاب است، از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است، و به جز پاکان کسی با آن تماس ندارد.

مقصود از مس قرآنی

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۹

^۲ بلکه آن قرآن مجید است که در لوح محفوظ است. سوره بروج، آیه ۲۱ و ۲۲

و به هر تقدیر کلام در سیاق بزرگداشت امر قرآن است، می‌خواهد قرآن را تجلیل کند، و از همین جا می‌فهمیم که منظور از مس قرآن دست کشیدن به خطوط آن نیست، بلکه علم به معارف آن است، که جز پاکان خلق کسی به معارف آن عالم نمی‌شود، چون فرموده: قرآن در کتابی مکنون و پنهان است، و آیه شریفه "إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ"^۱ نیز به آن اشاره می‌کند.

و کلمه "مطهرون" اسم مفعول از باب تفعیل تطهیر است، و منظور از "مطهرون" کسانی هستند که خدای تعالی دل‌هایشان را از هر رجس و پلیدی یعنی از رجس گناهان و پلیدی ذنوب پاک کرده، و یا از چیزی که از گناهان هم پلیدتر و عظیم‌تر و دقیق‌تر است، و آن عبارت است از تعلق به غیر خدای تعالی، و این معنای از تطهیر با کلمه "مس" که گفتیم به معنای علم است مناسب‌تر از طهارت به معنای پاکی از حدث و یا خبث است، و این خیلی روشن است.

پس مطهرون عبارتند از کسانی که خدای تعالی دل‌هایشان را پاک کرده، مانند ملائکه گرامی و برگزیدگانی از بشر که درباره آنان فرموده: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا"^۲

جمله "تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ" وصف دیگری است برای قرآن، و کلمه تنزیل مصدری است به معنای اسم مفعول، یعنی نازل شده، پس قرآن کتابی است نازل شده از ناحیه خدا به سوی شما، آن را نازل و در خور فهم شما کرد، تا آن را بفهمید و تعقل کنید، بعد از آنکه کتابی بود مکنون که جز پاکان کسی با آن تماس نداشت.

و تعبیر از خدای تعالی به رب العالمین به این منظور است که اشاره کند به اینکه ربوبیت او گسترده بر سراسر همه عوالم است، که این منکرین معاد جزئی از آن عوالمند، پس خدای تعالی رب ایشان نیز هست، و وقتی رب ایشان باشد، بر ایشان است که به کتاب او ایمان آورده کلامش را بشنوند، و بدون تکذیب تصدیقش کنند.

بحث روایی

در الدرالمنتور است که: این مردویه به سند خود از ابن عباس از رسول خدا ﷺ روایت کرده که گفت: رسول خدا ﷺ در معنای آیه "إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ" فرمود: قرآن نزد خدا در مصحفی مطهر بود، و در معنای آیه "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" فرمود: کسی به جز مقربین با آن تماس ندارد.^۳

مؤلف: تفسیر مطهرون به مقربین مؤید همان بیان گذشته ما است، و ما در تفسیر آیه شریفه "هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَنِكُمُ بِالْحَقِّ..."^۴ حدیثی از امام صادق عليه السلام در معرفی کتاب مکنون نقل کرده‌ایم.^۵

در مجمع‌البیان در ذیل آیه "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" گفته است: علما گفته‌اند که برای شخص جنب و زن حائض و کسی که حدثی از او سر زده (یعنی یکی از چیزهایی که وضو را باطل می‌کند از او سر زده، و بعد از آن وضو نگرفته) نباید با خطوط قرآن تماس بگیرد، (نقل از محمد بن علی عليه السلام،^۶

مؤلف: منظور از تماس مصحف به دلیل روایاتی دیگر تماس کتابت و خطوط مصحف است.

^۱ ما آن را کتابی خواندنی و عربی کردیم، تا شاید شما تعقل کنید، و گرنه قرآن در ام‌الکتاب است که نزد ما مقامی بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آیه ۳ و ۴

^۲ خدای تعالی خواسته است تا رجس را از شما اهل بیت دور کند، و شما را به نوعی تطهیر نماید. سوره احزاب، آیه ۳۳

ولی بعضی از مفسرین که متأسفانه بیشتر ایشان می‌باشند بدون هیچ دلیلی آیه را مختص ملائکه کرده‌اند. (روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۴)

بعضی هم کلمه "لا" در جمله "لَا يَمَسُّهُ" را لای ناهیه گرفته، و گفته‌اند: مراد از مس، دست کشیدن به قرآن است، و مراد از طهارت هم طهارت از حدث و خبث، و یا تنها از حدث است، و کلمه "مطهرون" را هم با دو تشدید قرائت کرده‌اند، یعنی تشدید طاء و تشدید هاء و کسره هاء که در اصل متطهرون بوده. و خلاصه آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: کسی نباید دست به خطوط قرآن بکشد، مگر آنکه وضو گرفته باشد، و یا هم با وضو باشد و هم بدنش پاک باشد.

آیه را با فرض اینکه کلمه "لا" ناهیه باشد نیز می‌شود حمل بر این معنا کرد، و گفت که: جمله مذکور جمله‌ای است خبری، که منظور از آن انشاء است و این مسلم است که انشاء به صورت اخبار بلیغ‌تر است، (مثلاً اگر به جای اینکه به بیمار بگوییم: دوایت را بخور و ترشی مخور، بگوییم: دوایت را می‌خوری و ترشی هم نمی‌خوری، بلیغ‌تر و مؤکدتر است.) (همان)

در کشف می‌گوید: و اگر جمله "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" را صفت قرآن بگیری، معنایش این می‌شود که: سزاوار نیست کسی قرآن را لمس کند، مگر آنکه با طهارت باشد، چنین کسی می‌تواند به نوشته‌های قرآن دست بکشد. (تفسیر کشف، ج ۴، ص ۴۶۹)

و خواننده عزیز توجه فرمود که این نیز صحیح است که منظور از مس، علم و اطلاع باشد، هم در صورتی که آیه صفت قرآن باشد، و هم در صورتی که توصیف کتاب مکنون باشد.

^۳ الدرالمنتور، ج ۶، ص ۱۶۲

^۴ سوره جاثیه، آیه ۲۹

^۵ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۵

^۶ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۲۶

و در کافی به سند خود از داوود بن فرقد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: از آن جناب از تعویذ (حرز) پرسیدم: که حائض بر خود آویزان کرده آیا جائز است؟

فرمود: عیبی ندارد، و اضافه کرد که حتی می‌تواند قرآن را بخواند و یا بنویسد، و دست به آن نکشد.^۱
و در الدرالمنثور است که: عبد الرزاق و ابن ابی داود و ابن منذر، از عبد الله بن ابوبکر از پدرش ابوبکر روایت کرده‌اند که گفت: در نامه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمرو بن حزم نوشته آمده است: قرآن را مس نکن مگر با داشتن طهارت.^۲
مؤلف: روایات در این باب هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت بسیار است.

أَفِيْكَذَا الْحَدِيْثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ

آیا این سخن را که از جانب خداست سبک می‌شمیرید و به آن توجه نمی‌کنید. (۸۱)

مُدْهِنُونَ: کلمه "مدهنون" جمع اسم فاعل از مصدر "ادهان" است، و ادهان به معنای سهل‌انگاری است، که البته در اصل به معنای روغن‌مالی به منظور نرم کردن چیزی بوده، و به عنوان استعاره در سهل‌انگاری استعمال شده است.
اشاره با کلمه "هذا الحديث" به قرآن کریم است.
و استفهام در آیه استفهام توییخی است، ایشان را سرزنش می‌کند به اینکه قرآن را انگاشته و آن را چیزی غیر قابل اعتناء دانستند.

وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكْذِبُونَ

و نصیب خود را از آن، تنها این قرار می‌دهید که آن را دروغ بشمارید! (۸۲)

بعضی^۳ از مفسرین گفته‌اند: مراد از "رزق" بهره از خیر است، و معنای آیه این است که: شما تکذیب‌کنندگان قرآن و منکرین معاد حظ و بهره خود را از قرآن این قرار داده‌اید که آن را تکذیب کنید، با اینکه می‌توانستید آن را در موقعیتی که دارد، قرار دهید، و خیر بسیاری از آن عایدتان گردد.
بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: مراد از رزق بودن قرآن این است که: خدای تعالی قرآن را روزیشان کرد، و معنای آیه این است که: آیا شما شما این رزقی را که خدا روزیتان کرده با تکذیب معاوضه می‌کنید؟
و بعضی^۵ گفته‌اند: در کلام چیزی که مضاف بر رزق است، و کلمه رزق مضاف الیه آن است حذف شده، و تقدیر کلام "و تجعلون تجعلون شکر رزقکم انکم تکذبون" است، یعنی خداوند به شما نعمتی ارزانی داشت، و شما به جای اینکه شکر آن را به جای آرید شکر آن را این قرار دادید که تکذیب کنید، خلاصه تکذیب را به جای شکر به کار بستید.

بحث روایی

در مجمع‌البیان آمده که در قرائت علی علیه السلام و ابن عباس و در روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده به جای "وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ" آمده "و تجعلون شکرکم".^۶

مؤلف: این روایتی را که مجمع‌البیان اشاره کرده الدرالمنثور از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از علی علیه السلام نقل کرده است.^۷

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۱۰۶، ح ۵

^۲ الدرالمنثور، ج ۶، ص ۱۶۲

^۳ روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷

^۴ همان

^۵ همان

^۶ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۲۴

^۷ الدرالمنثور، ج ۶، ص ۱۶۳

در الدرالمنثور است که مسلم و ابن منذر و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که در عهد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بارانی آمد حضرت فرمود مردم دو دسته‌اند بعضی شاکر و بعضی کافر، آنها که نعمت خدای را کفران کردند گفتند این باران لطفی است که فلان ستاره به ما کرده در اینجا بود که آیات "فلا أقسم بمواقع النجوم... و تجعلون رزقکم انکم تکذبون" نازل شد. (الدرالمنثور، ج ۶، ص ۱۶۲)

مؤلف: این حدیث به طرق زیادی از طرق اهل سنت نقل شده، و به اصطلاح علمای حدیث مستفیض است، و در همه آنها آمده که این آیات درباره "انواء" (قبل از اسلام در بین عرب جاهلیت این اعتقاد رواج داشت که حوادث جوی از قبیل باران و باد و حرارت و سردی هوا را به ستارگانی نسبت می‌دادند و بیست و هشت ستاره به

فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ ﴿٨٣﴾ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ ﴿٨٤﴾ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ

﴿٨٥﴾ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ ﴿٨٦﴾ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٨٧﴾

اگر مرگ به تقدیر خدا نیست، چرا آن گاه که جانِ محتضر به گلو می‌رسد، (۸۳) و شما هنگام جان سپردنش او را می‌بینید، (۸۴) و ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما ما و فرشتگان ما را نمی‌بینید، (۸۵) اگر رستاخیز حقیقت ندارد و برای شما در برابر اعمالتان جزا و پاداشی نیست، (۸۶) اگر راست می‌گویید که چنین روزی نیست چرا جانِ آن محتضر را به او باز نمی‌گردانید؟ (۸۷)

مدینین: به معنای "مجزیین - جزا داده‌شدگان" است، از ماده "دان - دیدن" است، که معنای "جزی - یجزی" را می‌دهد.

احتجاج قرآن بر حقانیت بعث

در اینجا با به کار بردن "فاء" تفریع می‌فهماند که به اول گفتار برگشته، می‌فرماید: اگر شما در نفی بعث راه صحیحی رفته‌اید، و در انکار این قرآن که شما را از بعث خبر می‌دهد روش درستی دارید، جان محتضری را که دارد می‌میرد و تا حلقوم او رسیده، به او برگردانید، مگر جز این است که می‌گویید مرگ به تقدیر خدای تعالی نیست؟ و مگر معنای این گفتار آن این نیست که مسأله مرگ و میر امری تصادفی و اتفاقی است، پس باید بتوانید برای یک بار هم که شده جان یک محتضر را به او برگردانید، چون امر تصادفی همانطور که پیش آمدنش تصادفی است، برگشتش هم تصادفی است، و می‌شود با چاره‌جویی آن را برگردانید، و از تحقیق جلوگیری کرد، و اگر نمی‌توانید بپذیرید، پس بدانید که مرگ مسأله‌ای است حساب شده و مقدر از ناحیه خدا، تا جانها را به وسیله آن به سوی بعث و جزا سوق دهد.

بنابر این بیان، جمله "فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ" تفریع بر تکذیب کفار به قرآن است، و به آنچه قرآن از آن خبر داده، که یکی از آنها مسأله بعث و جزا است، و کلمه "لَوْلَا" تحریک را می‌رساند، (نظیر کلمه "پس چرا" در فارسی)، البته تحریک به کاری که شنونده از عهده آن بر نمی‌آید، تا به این وسیله او را وادار به تسلیم در برابر ادعای خود کنی، و ضمیر مؤنث در جمله "بَلَغَت" به نفس برمی‌گردد، و رسیدن جان به حلقوم کنایه است از مشرف شدن به مرگ.

و معنای اینکه فرمود: "وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ" این است که: شما محتضر را تماشا می‌کنید که دارد از دستتان می‌رود و پیش رویتان می‌میرد، و شما هیچ کاری نمی‌توانید بکنید، و معنای اینکه فرمود: "وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ" این است که: شما او را تماشا می‌کنید، در حالی که ما از شما به وی نزدیک‌تریم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داریم، و فرستادگان ما که مأمور قبض روح او هستند نیز از شما به وی نزدیک‌ترند، اما شما نه ما را می‌بینید و نه فرستادگان ما را.

و اینکه مسأله قبض روح را هم به خدا نسبت دادیم و هم به فرستادگان او، به خاطر این است که قرآن کریم این کار را کرده، یک جا مسأله قبض روح را به خدا نسبت داده، می‌فرماید: "اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا" ^۱ و در جای دیگر آن را به ملک الموت نسبت داده، و فرموده: "قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ" ^۲، و جای دیگر آن را به رسولان خدا نسبت داده می‌فرماید: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا" ^۳.

نامهایی معین می‌شناختند که هر یک از آنها سیزده شب در آسمان بوده و در شب چهاردهم غروب می‌کرد و در همان ساعت ستاره دوم از مشرق طلوع نموده سر بر می‌آورد می‌گفتند نوء فلان غروب کرد و نوء فلان سر بر آورد و معتقد بودند حوادث جوی در همین هنگام یعنی در هنگام غروب یک نوء و طلوع دیگری رخ می‌دهد در نتیجه اگر باران می‌آید می‌گفتند ستاره فلانی به ما باران داد و همچنین حوادث دیگر را به یکی از آن انواء نسبت می‌دادند. و نیز معتقد بودند که ماه هر شب در یکی از آن بیست و هشت منزل قرار دارد و هر منزلی را هم به نامی مسمی کرده بودند زجاج در امالی خود نقل کرده که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: هر کس بگوید به وسیله ستاره باران آمد و ما مشروب شدیم به ستاره ایمان آورده و به خدای تعالی کافر شده است و کسی که بگوید خدا مشروبمان کرد به خدا ایمان آورده و به ستاره کفر ورزیده. لسان العرب، ماده "نوء" ص ۱۷۶ نازل شده، گو اینکه ظاهر آیات این است که: در مدینه نازل شده باشد، الا اینکه سیاق آیاتش با این معنا سازگار نیست، هم چنان که در اول سوره گفتیم که سیاق آیات آن شهادت می‌دهد بر اینکه در مکه نازل شده باشد.

^۱ خدا جانها را در حین مردنش می‌گیرد. سوره زمر، آیه ۴۲

^۲ بگو (شما در زمین گم نمی‌شوید بلکه) ملک الموتی که موکل بر شما است جان شما را تمام و کامل می‌گیرد. سوره سجده، آیه ۱۱

^۳ تا آنکه مرگ یکی از شماها برسد آن وقت فرستادگان ما او را تمام و کامل می‌گیرند. سوره انعام، آیه ۶۱

و جمله " فَلَؤَا إِن كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ " تکرار همان " لولا " ای است که گذشت، و این تکرار به خاطر تأکید است. می‌فرماید: پس چرا او را بر نمی‌گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی‌شوید، و ثواب و عقابی ندارید. " تَرْجِعُونَهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ " - یعنی اگر راست می‌گویید و در ادعای خود که بعث و جزایی نیست، صادقید، چرا او را بر نمی‌گردانید؟ پس معلوم شد که در واقع جمله " تَرْجِعُونَهَا " مدخول " لولا " است، و تقدیر کلام چنین است: " فَلَؤَا تَرْجِعُونَهَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ، إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ - اگر راست می‌گویید پس چرا جان او را که به حلقوم رسیده بر نمی‌گردانید. "

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله " غَيْرَ مَدِينِينَ " امام فرموده معنایش این است که: اگر شما در برابر اعمالتان جزا داده نمی‌شوید " تَرْجِعُونَهَا " آن را یعنی روحی را که تا حلقوم آمده به بدن بر گردانید، " إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ " اگر در عقیده خود راستگویید.^۱

فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ ﴿٨٨﴾ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ ﴿٨٩﴾

ما جان او را می‌ستانیم؛ پس اگر از مقربان باشد، (۸۸) پاداش او راحتی و رهایی از هر درد و اندوه، و بهشتی پر نعمت است. (۸۹)

فروح: به معنای راحت است.

ریحان: به معنای رزق است.^۲

در اینجا به بیان حال طوایف سه‌گانه که در اول سوره به طور اجمال و تفصیل گذشت برگشته، وضع آنان در حال مرگ و بعد از مرگ را بیان می‌کند. و ضمیر " کان " به شخص محتضر بر می‌گردد، که بعد از حالت احتضار می‌میرد، و مردنش از سیاق کلام فهمیده می‌شود، و مراد از مقربین همان سابقون مقربون است که در اول سوره درباره آنان می‌فرمود: " وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ ".

و معنای آیه این است که: اما آن محتضر اگر از مقربین باشد جزای خوبیهایش این است که از هر هم و غمی و درد و المی راحت است، و رزقی از رزق‌های بهشتی دارد، و بعد از مردن هم جنت نعیم را دارد.

بحث روایی

در تفسیر قمی به سند خود از ابوبصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: منظور از روح و ریحان در آیه " فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ " روح و ریحان در قبر است، ولی جنت، نعیم در آخرت است.^۳

و در الدر المنثور است که: قاسم بن منده در کتاب " الاحوال و الایمان بالسؤال عن سلمان " گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اولین بشارتی که به مؤمن می‌دهند این است که: در دم مرگش او را به روح و ریحان و جنت نعیم بشارت می‌گویند، و اولین چیزی که مؤمن در قبرش بشارت داده می‌شود این است که: به او می‌گویند: مژده باد تو را که خدا از تو راضی است، و مژده باد تو را در بهشت آمدی و چه خوش آمدی، خدا همه آنهایی را که تا قیامت مشایعتت کردند بیامرزد، و شهادت همه آنهایی را که به خوبی تو شهادت دادند، پذیرفت، و دعای همه کسانی را که برای تو طلب مغفرت نمودند مستجاب کرد.^۴

وَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ﴿٩٠﴾ فَسَلَّمْتُ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ﴿٩١﴾

و اگر از اصحاب دست راست [آن نیکبختان و خجستگان] باشد، (۹۰) از سوی دوستان و همدان تو که همه از اصحاب دست راستند، برای تو جز خیر و سلامت نیست. (۹۱)

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰

^۲ بعضی گفته‌اند: ریحان به معنای همان گیاه خوشبو است، اما بهشتی آن، که در هنگام مرگ آن را برای مقربین می‌آورند همین که آن را بویید از دنیا می‌رود. (روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۰)

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰

^۴ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۶

درباره "لام" در کلمه "لک" چند احتمال هست، یکی اینکه لام اختصاص ملکی باشد، و معنای جمله "سلام لک" این باشد که: تو در میان اصحاب یمن که همه قرینان تو و رفقای تو هستند دارای سلامت هستی، و از آنان به تو جز خیر و سلامت نخواهد رسید.

احتمال دوم که بعضی^۱ داده‌اند این است که: لام به معنای علی باشد، و معنای جمله این باشد که: اصحاب یمن بر تو سلام می‌فرستند، احتمالات دیگری داده‌اند که از نقلش صرفنظر می‌کنیم.

در این آیه التفاتی از غیبت به خطاب به کار رفته، چون تا اینجا خطاب به منکرین معاد بود، و رسول خدا ﷺ گویا غایب حساب شده بود، و در اینجا روی سخن به شخص آن جناب کرد، برای اینکه می‌خواست سلام اصحاب یمن را برای او نقل کند، و بفرماید: "سلام لک من اصحاب الیمین"

بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن جریر و ابن منذر از ابن عباس روایت کرده که در ذیل آیه "فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ" گفته: ملائکه نزد او می‌آیند، و با سلامی از ناحیه خدا می‌آیند، سلام خدا را به او می‌رسانند، و به او خیر می‌دهند که جزو اصحاب یمن است.^۲

مؤلف: این معنایی که ابن عباس برای آیه کرده مبنی بر این است که آیه شریفه حکایت و نقل کلام ملائکه باشد، و تقدیر آیه چنین باشد "قالت الملائکه سلام لک حالکونک من اصحاب الیمین- ملائکه گفتند سلام بر تو در حالی که از اصحاب یمن هستی" در این صورت آیه شریفه هم سلام ملائکه است و هم بشارت.

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْذِبِينَ الضَّالِّينَ ﴿١٢٦﴾ فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ ﴿١٢٧﴾ وَتَصْلِيَةٌ حَمِيمٍ ﴿١٢٨﴾

و اما اگر آن کسی که جانش را می‌ستانیم از کسانی باشد که حق را دروغ انگاشته و گمراه بوده‌اند، (۹۲) با آبی جوشان پذیرایی خواهد شد. (۹۳) و به آتش سوزان دوزخ در خواهد آمد. (۹۴)

تصلیه حَمِيمٍ: به معنای آن است که چیزی را در آتش داخل کنی.^۳

و معنای آیه این است که: و اما اگر چنانچه آن مرده از اهل تکذیب و ضلالت باشد، پذیرایی و ضیافتی از آب سخت داغ و نوش جانی از حرارت آتش خواهد داشت، خدای تعالی دوزخیان را به مکذبین و ضالین توصیف کرده، و تکذیب را جلوتر از ضلالت ذکر فرموده، و این بدان جهت است که عذابی که می‌چشند همه به خاطر تکذیب و عنادشان با حق بود، چون اگر تنها دچار ضلالت بودند، و هیچ تکذیبی نسبت به حق نمی‌داشتند، عذاب نداشتند، برای اینکه چنین مردمی در حقیقت مستضعف هستند، که قرآن آنان را دوزخی نمی‌داند.^۴ و اگر در آیات قبل فرمود: "ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ" و کلمه "ضالون" را جلوتر از کلمه "مکذبون" ذکر کرد، از جهت مقام و موقعیت آیه بود، چون آیه مذکور در مقام رد گفته کفار است که می‌گفتند: "أِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَّعِظَامًا أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ..." یعنی آیا وقتی مردیم و خاک شدیم، دوباره ما مبعوث می‌شویم؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست، و در چنین مقامی مناسب‌تر آن است که اول ضلالت آنان به میان آورده شود، بعد تکذیبشان.^۵

إِنَّ هَذَا هُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ﴿١٢٩﴾

قطعا این سخن که درباره گروه‌های سه‌گانه یادآور شدیم، راست و درست است و شک و تردیدی در آن نیست. (۹۵)

^۱ روح‌المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۰

^۲ الدرالمنثور، ج ۶ ص ۱۶۷

^۳ بعضی گفته‌اند: به معنای چشیدن حرارت و عذاب آن است. (مفردات راغب، ماده "صلا")

^۴ و نباید هم بداند، برای اینکه افراد مستضعف یا اصلا نیروی درک حقیقت را ندارند، چون افرادی بسیار ساده‌لوح و عامی هستند، و یا کسانی هستند که اگر دارای چنین نیرویی هم بوده‌اند کسی نبوده که آنان را رشد فکری بدهد، و به غیر از تقلید از آداب و رسوم خانوادگی مربی دیگری نداشته‌اند، چنین مردمی دارای ضلالت هستند، و در عین حال دوزخی هم نیستند. مترجم

^۵ باید اول فهماند استدلالی که می‌کنید عین گمراهی است، و نادرست و باطل است، بعد فهماند که این دلیل شما را به انکار معاد و نداشتن، بلکه واقع مطلب این است که شما خوی دشمنی با حق را دارید. مترجم

حَقُّ الْيَقِينِ: کلمه "حق" به معنای علم است، اما نه تنها علم، بلکه علم به چیزی از آن جهت که علم با خارج و واقعیت مطابق است، (پس هر علمی حق نیست، آن علمی حق است که معلوم آن با واقعیت خارجی مطابق باشد، مانند علم به اینکه واحد نصف دو تا است) و "یقین" عبارت است از علمی که در آن نقطه ابهام و تردیدی نباشد، (بسا می‌شود افرادی ساده لوح به چیزی علم پیدا می‌کنند، و لیکن با مختصر تشکیک و وسوسه می‌توان علمشان را مبدل به شک کرد، چنین علمی علم الیقین نیست) پس اینکه در آیه شریفه کلمه "حق" را اضافه کرد به کلمه "یقین" این اضافه به حسب اصطلاح، اضافه بیانیه است، که خاصیت تأکید را دارد، و می‌خواهد وضع مضاف را بیان کند.

و معنای آیه این است که: این بیانی که ما درباره حال طوایف سه‌گانه مردم کردیم حقی است که هیچ نقطه ابهام و تردیدی در آن نیست، و علمی است که با هیچ دلیل و بیانی نمی‌توان آن را مبدل به شک و تردید کرد.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿٩٦﴾

پس نام پروردگار بزرگ خویش را به پاکی و پیراستگی از هر عیب و تقصیری یاد کن. (۹۶)

تفسیر این جمله گذشت، چون در چند آیه قبل هم عین این عبارت آمده بود، تنها چیزی که در اینجا باید گفت نکته‌ای است که حرف "فاء" آن را می‌رساند، و می‌فهماند این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از بیان سابق است، که درباره قرآن و شرح حال طوایف سه‌گانه در قیامت داشتیم.

و معنایش این است که: وقتی قرآن دارای چنین صفاتی بود، و در آنچه از حال مردم بعد از مرگشان خبر می‌داد صادق بود، پس پروردگارت را که چنین کتابی بر تو نازل کرده تسبیح گوی، و او را از هر عیبی منزّه بدار، در حالی که از نام او استقامت بجویی، و یا مظهر نام او باشی، و از عقیده و ادعایی که این مکذبین و ضالین دارند اعراض نمایی.